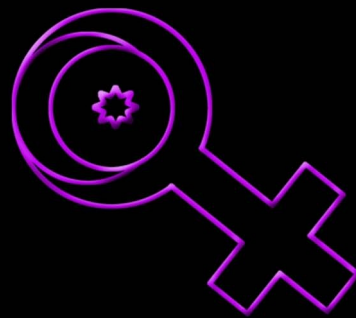




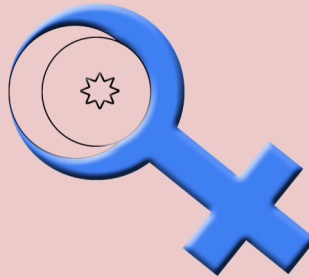
QADIN BAXIŞI- Sayı 2
قادين باخيشی- سایی ۲



GÜNEY AZƏRBAYCAN FEMİNİZM
ARAŞDIRMA MƏRKƏZİ

گوئنئ آذربایجان فئمینیزم آراشدیرما مرکز
مرکز پژوهش های فمینیستی آذربایجان جنوبی





قادين باخيشي؛
گونئی آذربايجان فمینیزم آراشدیرما
مرکزی نین درگیسی
۱۳۹۱ ایلی - قیش سایى سی

QADIN BAXIŞI;
GÜNEY AZƏRBAYCAN
FEMİNİZM ARAŞDIRMA
MƏRKƏZİNİN DƏRGİSİ
2013– QIŞ SAYISI

قادين باخيشي؛
نشریه‌ی مرکز پژوهش‌های
فمینیستی آذربایجان جنوبی
سال ۱۳۹۱ - شماره زمستان

۳ باش سۆز: سیاست هویت

بخش جامعه شناسی:

۷ جنسیت و میللت

۱۷ تامین اجتماعی و جنسیت

نظریه های فمینیستی، بخش دوم؛ فمینیسم

۲۲ مارکسیسم

۳۸ نگاهی به پدیده همجنس گرایی

بخش اقتصاد:

۴۶ کار عاطفی و کار زنانه / کار مردانه

سیاست هویت

درحالی که با پرداختن به تجربیات و فعالیت های روزانه ی زنان، جامعه شناسی فمینیستی را پی ریزی می کرد به شدت به انتقاد از دانش ابژه شده پرداخت.

در اواخر دهه ی ۱۹۷۰ با آغاز واکنش های ضد فمینیستی در اعتراض به حمایت فمینیست ها از حق سقط جنین زنان، فمینیست ها اتحاد خود را با تکیه بر "خواهری" استحکام بخشیدند. اما در اوایل دهه ی ۱۹۸۰ صدای زنان کارگر، زنان یهودی، زنان کشورهای پسا استعماری و زنان رنگین پوست، سیاست هویت موجود را به چالش کشید. از نظر زنان رنگین پوست ستم جنسی از ستم نژادی و طبقاتی قابل تفکیک نیست. چرا که این زنان تمامی این ستم ها را به صورت همزمان تجربه می کنند. از طرفی تفکیک هویت جنسیتی از هویت طبقاتی و نژادی نیز ممکن نیست. زنان رنگین پوست با به هم پیوسته دیدن هویت ها گروه وسیع تری از زنان را در بر گرفتند. بدین ترتیب بود که هویت مشترک زنانه حول محور نژاد و طبقه متغیر گردید.

در میانه ی دهه ی ۱۹۸۰ هرچند فمینیسم زن محور هنوز قدرتمندانه پیش رفته و انسجام درونی فمینیست ها را تقویت می کرد ولی از طرفی نیز با سرکوب تفاوت ها مانع ایجاد دسته بندی های جدید می شد. شکل گیری فمینیسم پست مدرن

اعتراضات در دو کشور فرانسه و آمریکا، هرچند شامل تشابهاتی بود ولی از نظر فرهنگ سیاسی حامل دو تفاوت عمده شد: معترضان فرانسوی در تقابل با وضع موجود همگی همصدا شدند ولی آمریکا فاقد چنین اتحادی بود. سازمان یافتن حول یک هویت مشترک موجب پراکنده شدن فعالان در جنبش های متعدد شده بود. براینده این فرهنگ سیاسی در آمریکای پس از جنگ، شکل گیری "سیاست هویت" بود (۱). بدین معنا که "تمامی اعضای یک گروه ستم دیده واجد هویت مشترکی هستند." بدین ترتیب بود که سیاه پوستان، زنان و هم جنس گراها به صورت اجتماعات سیاسی شبه قومی سازمان دهی شدند.

اندیشه ی فمینیستی نیز در طول تاریخ خود به مانند جنبش های شکل گرفته در این کشورها در کشاکش تعریف سیاست هویت خود بوده است. شکل گیری فمینیسم زن محور در اوایل دهه ی ۷۰، به سردمداری و نظریه پردازی دوروتی اسمیت، یکی از مهم ترین نموده های سیاست هویت مبتنی بر "جنسیت" است. در این دیدگاه به رغم تفاوت های طبقاتی، نژادی و ... تمامی زنان از نظر زیست شناختی، روانی و اجتماعی مشابه و به علت سلطه ی مردان دارای تجربیات و منافع یکسان قلمداد شده اند. این اندیشه

در مه ۱۹۶۸ برای فرانسه و آمریکا تجربه ی جدیدی از جنبش های اجتماعی رقم خورد. درحالی که فرانسه در تاریخ خود با چنین جنبش هایی بیگانه نبود بار دیگر شاهد اتحاد دانشجویان، کارگران، متخصصان و کارکنان فرهنگی با هدف شکل دادن به یک انقلاب اجتماعی بود. در آمریکا نیز بعد از جنگ ویتنام تضادهای اجتماعی حول مسایل نژاد، جنسیت و سکسوالیته شکل گرفت که اعتراض های دانشجویان، یقه آبی ها و متخصصان را به همراه داشت.

این اعتراضات در آمریکا به صورت دو جنبش اجتماعی حقوق مدنی و آزادی خواهی تفکیک شد. طرفداران جنبش حقوق مدنی را عموماً سیاه پوستانی تشکیل می دادند که بدون به چالش کشیدن سیستم لیبرال آمریکا، خواهان تعمیم آرمان برابری حقوق و فرصت ها برای تمامی جامعه بودند. جنبش اجتماعی آزادی خواهی از جانبی سیاه پوستان طرفدار ایدئولوژی ناسیونالیسم سیاه، و از طرفی دیگر فمینیست های رادیکالی را دربرمی گرفت که برخلاف فمینیسم لیبرال خواهان تغییرات ساختاری و بنیادی در جامعه بودند. یکی دیگر از مهم ترین فعالان جنبش آزادی خواهی حامیان و مبارزان حقوق مدنی زنان و مردان هم جنس گرا در اوایل دهه ی ۱۹۷۰ بودند.

در اوایل دهه ی ۱۹۹۰ موج نظری جدیدی در فمینیسم به راه انداخت.

پست مدرنیسم با تاکید بر عدم قطعیت و شکاکیت، شالوده شکنی از سوژه و انکار وجود حقیقت، عکس العمل فمینیست ها را برانگیخت. فمینیست ها که قرن ها برای کسب منزلت سوژگی زنان مبارزه کرده اند، پست مدرنیست ها را اینگونه پاسخ دادند: "کسی که یک سوژگی هرگز به طور کامل به او اعطا نشده، نمی تواند از آن شالوده شکنی کند... برای اعلام مرگ سوژه باید در وهله ی نخست حق صحبت کردن به عنوان یک سوژه را کسب کرده باشد." پست مدرنیست ها اعتبار روایت های کلان فمینیستی همچون پدرسالاری، ستم جنسیتی و تقسیم کار جنسی را نیز مورد تردید قرار دادند. در میان این کشمکش ها فمینیسم پست مدرن با گفتمان تلفیقی جدیدی پا به عرصه نهاد. در نظر آنان فمینیست ها باید از زنان و به عنوان زن صحبت کنند، اما "نباید جوهری یکپارچه برای مقوله ی زن" مفروض گیرند (۲). حتی مفهوم "جنسیت" نیز می تواند حامل معانی متعدد و گاه متعارضی باشد. این گفتمان پایه های سیاست هویتی که در دهه ی ۷۰ گذاشته شده بود را سست کرد.

در آذربایجان نیز مسئله ی سیاست هویت به طور اعم و سیاست هویت جنسیتی به طور اخص یکی از موضوعات بحث برانگیز در طی سال های اخیر بوده است. تجربه ی سیاست هویت

در غرب دستاوردهای تجربی و تئوری مهمی داشته که مرور دوباره ی آنها به ویژه در زمینه ی اندیشه می تواند تا اندازه ای راه گشای بحث موجود در آذربایجان باشد. به ویژه این که علاقه مندان مسایل زنان در آذربایجان بیشتر بر روی تاریخچه ی جنبش زنان تمرکز می کنند و جای خالی پرداختن به سیر تئوریک این جنبش یعنی فمینیسم به شدت دیده می شود.

در چارچوب جغرافیایی ایران نیز به مانند غرب، هویت های برساخته شده از متغیرهای جنسیت، ملیت، طبقه و مذهب متاثر از ساختار

سیاسی و اجتماعی-فرهنگی ایران به صورت گروه های ستمدیده ای در آمده که در کشاکش تعریف سیاست هویت خود هستند. در آذربایجان، فمینیست ها و فعالان جنبش زنان برای پی ریزی تئوریک و پراتیک جنبش خود به علت در هم تنیدگی هویت های جمعی از جمله، هویت ملی، طبقاتی و جنسیتی در تعریف این سیاست هویت با دشواری بیشتری رو به رو هستند. مرزهای "سیاست هویتی" فمینیست های آذربایجان، به عبارتی این که آنان خود را با کدام گروه ستمدیده تحت یک هویت مشترک تعریف خواهند کرد، نمایانگر چشم انداز عملی و جهت گیری سیاسی آنان خواهد بود.

فمینیست های آذربایجان صرف در نظر گرفتن متغیر جنسیت در چارچوب مرزهای ایران می توانند با جنبش زنان مرکز - که نمود سیاست هویت مبتنی بر جنسیت در جامعه ایران است - هویت مشترکی تعریف کنند، از طرف دیگر با تکیه بر هویت ملی خود می توانند با حرکت ملی آذربایجان در این سیاست هویتی سهیم شوند. هر دوی این امکان ها از جانب این دو جنبش برای فمینیست های آذربایجان تاکنون محدودکننده عمل کرده است. جنبش زنان مرکز، درحالی که خود دارای جهت گیری سیاسی نسبت به ساختار سیاسی ایران و آینده ی آن است و به عنوان اصلاح طلب، دموکراسی خواه، لیبرال و یا مارکسیست (عموما بی اعتنا به مسئله ی ملیت های ایران) فعالیت می کند،

فمینیست های آذربایجان را به علت نگرش سیاسی خود به عنوان ناسیونالیست های آذربایجان و کسانی که انسجام جنبش زنان ایران را خدشه دار می کنند محکوم و بایکوت کرده است. از طرف دیگر برخی فعالان حرکت ملی آذربایجان نیز تاب حرکت مستقل جنبش زنان آذربایجان را نداشته و با اولویت دادن به هویت ملی جز در چارچوب خود و به عنوان یکی از زیر شاخه های جنبش خود آن را به رسمیت نمی شناسند و این بار نیز این فعالان را به عنوان وابستگان به جنبش زنان مرکز محکوم می کنند!



در این میان مصاحبه و مباحثه هایی که بدون تعریف علمی و شناخت از فمینیسم و جنبش زنان، در آذربایجان ارائه می شود، سلی از جهت گیری ها و نتیجه گیری های بدون اساس علمی و صرفاً متکی بر دیدگاه های شخصی را به راه انداخته است. اگر جنبش زنان ابزار سیاسی برای تغییر موقعیت زنان و کسب آزادی و برابری برای آنان باشد، "فمینیسم" ایدئولوژی این حرکت است. پس چگونه می توان جنبش زنان آذربایجان را بدون فمینیسم تعریف کرد؟ و یا چگونه می شود که جنبش و فعالیت زنان برای آذربایجان ضروری دانسته می شود ولی فمینیسم به عنوان عامل افتراق آمیز در حرکت ملی آذربایجان؟!

هرچند نظریه ی سیاسی فمینیسم معاصر به شدت متنوع است (این تنوع در مورد دیگر مکتب ها و تئوری ها نیز صدق می کند)، ولی دارای اصول مشترکی است که انسجام منطقی این تئوری را حفظ می کند.

سوزان جیمز در تعریف فمینیسم این گونه می گوید: "فمینیسم بر این باور است که زنان در مقایسه با مردان، مورد

ستم اند یا در وضعیت نامساعدی قرار دارند و ستمی که بر آن ها می رود ستمی نامشروع و ناموجه است." (۳) فمینیست ها در تحلیل این ستم، موقعیت فرودست و انقیاد زنان را نه معلول طبیعت که بر ساخته ای اجتماعی و سیاسی می دانند. از منظر فمینیست ها جهان اجتماعی پدیده ای جنسیتی است و روابط بین زنان و

مردان بازتاب روابط سلطه از عرصه ی عمومی تا عرصه ی خصوصی و شخصی در حوزه ی کار، سیاست، خانواده و سکس است که در راستای تداوم هژمونی مردان ساختار یافته است. بدین ترتیب در چارچوب سیاست هویت مبتنی بر جنسیت، فمینیسم اندیشه ای برای تغییر خودآگاهی زنان و تغییر جامعه است.

هر چند که مسئله ی سیاست هویت جنسیتی در دهه های اخیر با کش و قوس های فراوانی همراه بوده و هنوز هم یکی



فمینیستی در نقاط مختلف جهان است. نگاه کوتاه به تجارب فمینیست ها در دهه ی اخیر نشان می دهد که آنان مجبور بوده اند از جانبی مقوله ی زنان و از جانبی دیگر وضعیت اجتماعی-سیاسی جامعه ی خود را در نظر گیرند. سیاست هویت فمینیست های آذربایجان نیز نیاز به تعریف درچنین چارچوبی دارد. در آذربایجان که فضای سیاسی-اجتماعی آن در مرحله ی ساخت یابی است، برخی جنبش ها داعیه ی نمایندگی کل ملت را دارند. در چنین وضعیتی پیوستن فمینیست ها به این جنبش ها بدون پرداختن مستقل به مسایل زنان پروسه ی مردسالاری را در آذربایجان قوام خواهد بخشید و تغییرات بنیادین در خودآگاهی زنان و مردان ایجاد نخواهد کرد. در واقع می توان گفت که هویت ملی بدون نگاه فمینیستی، جنیست زده و مقوم این هژمونی خواهد بود. حرکت ملی آذربایجان نیز از این قاعده مستثنا نیست. از طرف دیگر در چنین فضایی اگر فمینیست ها فقط به مسایل زنان بپردازند زیرمجموعه ی این گفتمان های کلان قرار خواهند گرفت.

همان طور که جودیت باتلر، یکی از مهم ترین نظریه پردازان فمینیسم پست مدرن، معتقد است "برخورد با "زن" به عنوان یک سوژه ی جهانشمول و عام به نفع فمینیسم نیست. زیرا جایی برای تحلیل نقش های متفاوت اقتصادی و اجتماعی که زنان در آن مشارکت دارند، باقی نمی گذارد."

از بحث های اصلی و موارد اختلاف نظر میان صاحب نظران فمینیست می باشد اما می توان گفت که فعالین فمینیست در آذربایجان از مزیتی برخوردارند که رسیدن آنان به تعریفی معین از سیاست هویت خود را تسریع می بخشد و آن پیش رو داشتن تاریخ نظریات و فعالیت های

بنابراین با توجه به وضعیت آذربایجان، فمینیسم زن محور نیز نمی تواند پاسخگوی نیازهای فمینیست های آذربایجان باشد. تمرکز این فمینیسم بر روی مسایل زنان، کارکردی تقلیل گرایانه ارائه خواهد داد.

با اتکا به تجربه ی فمینیست های رنگین پوست و پست مدرن مبنی بر عدم تفکیک هویت ها می توان راه سومی پیش روی فعالیت کنشگران فمینیست در عرصه ی سیاسی، فرهنگی، اجتماعی گذارد. بدین ترتیب که زنان فمینیست آذربایجان در کنار مسائل زنان وضعیت کلی جامعه ی آذربایجان را نیز در نظر گرفته و برای اداره ی آن برنامه ریزی کنند. ما نیاز به زنان فمینیستی داریم که در تمامی عرصه ها حضور و فعالیت داشته باشند. تنها در این صورت است که نگاه و تجربه ی زنان به تمامی عرصه های اجتماعی - سیاسی بسط خواهد یافت. این فعالیت ها می تواند هم در مواردی همچون انتخابات و یا در قالب جنبش های مختلف اجتماعی باشد. آنچه که ضروری است این است که توانایی شناخت و آسیب شناسی تمامی جامعه را با هدف توسعه ی آذربایجان و افزایش رفاه ساکنان آن با اتکا به پیشینه ی فرهنگی - فکری خود داشته باشیم. همواره شاهد آن بوده ایم که در مواردی همچون انتخابات، حرکت ملی آذربایجان با تحلیل فضا جهت گیری خاصی را اتخاذ کرده است ولی چنین سیاست گذاری ای از جانب فمینیست های آذربایجان صورت نگرفته است. در برهه های مختلف تاریخ همواره مردان تعیین کننده ی سیاست های کلان بوده اند و فمینیست ها به تغییر موقعیت زنان در جامعه ای که آنان ساخته اند پرداخته اند. ساختن جامعه ای که دربرگیرنده ی نیازها و خواسته های همه ی گروه های انسانی باشد، نیازمند کنش مستقیم گروه های مختلف [تحت ستم]، بالاخص زنان، می باشد. برخورد منفعلانه با مسائل زمانه و جامعه ی خود از سوی فمینیست ها و به طور کلی زنان، به حذف و یا نادیده گرفتن آگاهانه یا ناآگاهانه ی آرمان ها و دیدگاه های زنان - به عنوان یک رویداد همیشگی تاریخی - خواهد انجامید. هم اکنون که سابقه ی طولانی فعالیت فمینیست ها و دیگر جنبش ها پیش روی ماست برآستی چرا دست به یک حرکت ایجابی نمی زنیم؟ چرا با خودآگاهی از کارکردهای سیستم مردسالاری به بازخوانی فمینیستی گذشته ی خود و تغییر و اصلاح جامعه خود نمی پردازیم؟

پی نوشت

سیدمن، استیون (۱۳۹۰) کشاکش آرا در جامعه شناسی، ترجمه ی هادی جلیلی، نشر نی

مک لافین، جانیس (۱۳۸۹) زنان و نظریه ی اجتماعی و سیاسی، ترجمه ی حمیرا مشیرزاده، نشر شیرازه

پاک نیا، محبوبه (۱۳۸۸) سیطره ی جنس، نشر نی

CİNSİYƏT VƏ MİLLƏT

İKİNCİ BÖLÜM: MİLLƏTİN BİYOLOJİK YENİDƏN ÜRƏTİMİ VƏ QADINLAR

Əsər Adı: Gender and Nation (Cinsiyet ve Millet)

Yazar: Prof. Dr. Nira Yuval-Davis

Çevirən: Özgür

Qadınlar, milli və etnik sürəcləri fərqli şəkillərdə etgiləməkdə və bunlardan etgilənməkdədir. Bu bölüm qadınların sözdə "doğal" roluna -uşaq doğmaq- ən çox uyğun gələn bu ilişkinin boyutuna və bunun həm millət qurğularına həm də qadınların toplumsal qonumlanışlarına yönəlik təzə məmurlarınə odaqlanmaqdadır. Paola Tabet'in (1996) qarşıya qoyduğu kimi, "doğal" və "kontrollu" üremə şəklinə

bir ikilik oluşturma bilməz: Sözdə doğəl biyoloji üremə, onu quran bəlli toplumsal, siyasi və iqtisadi bağlam l a r içində gerçəkləşməktədir. Bu bölümün iddiası, qadınların öz etnik və milli birliklərindəki və yaşadıkları və/və ya vətəndaşı olduqları dövlətlərdəki qonumlanışlarının və bu etnik və milli camaatlara və dövlətlərə qarşı yükümlülüklərinin, onların üremə haqlarını etgilədiyi və bəzən də bu haqların üzərində mülkiyyət sahibi ola

bildiyidir.

Ancaq çeşitli milliyyətçi söyləmələrdə qadınları "topluluğun daşıyıcıları" olaraq qurmaq üçün tez-tez qullnılan özgül yolları dartışmaya başlamadan öncə, qadınların ürətgən rolları ilə millət qurğuları arasındakı kəsişmələr araşdırılacaq.

Qan və Aidiyyət

"Ortaq kökən" mitinin (və ya gerçəyinin) bir çox etnik və milli topluluğun qurulmasındakı rolu və bir camaata onun içində doğularaq qatıldığı diqqətə

alınsa, etnik və milli söyləmlərdə qadınların ürətgən rollarının əsas önəmi ortaya çıxmaqdadır. Bəzi durumlarda, özəlliklə milliyyətçi və ırqçı ideologiyaların möhkəm bir şəkildə iç-içə keçdiyi durumlarda, topluluq içində doğulmayanlar dışlandığı üçün bu, topluluğa qatılmanın tək yolu ola bilər. Bu tip durumlarda "dışardan olanların" camaata qatıla bilmələrinin tək yolu, qrublararası evlilikdir. Ancaq bu durumda belə, Nazi hüququ örnəyindəki kimi, o birilərin (Yəhudilər, qaralar), qanı səkkizdə bir və ya on altıda bir nisbətində olsa belə "saf qan" çirklənə bilməkdədir.

Bu nədənlə ırqın "safı" ilə məşğul olanların, fərqli topluluq mənsubları arasındakı cinsi ilişkilərlə də ilgilənmələri təsadüf deyil. Bənzər şəkildə, İsrail faşist partisi Kach'ın lideri Rəbbi Kahana'nın İsrail Parlamenti

üzvüykən verdiyi ilk (və tək) qanun təklifi, Yəhudilərlə Ərəblər arasında cinsi ilişkinin yasaqlanmasına aiddir. Güney Afrika hökumətinin apartheidi (ırq ayrımı) qaldırma yolundakı ən əhəmiyyətli addımlarından biri, fərqli "ırqlardan" insanların cinsi ilişkilərinə və evlənmələrinə yasal olaraq izin vermək idi.

Millətlərin örgütləyici ilkəsi



Prof. Dr. Nira Yuval-Davis

olan "ortaqlıq kökən"nin önəmi duruma görə dəyişməkdədir. İsveçrə və Belçika kimi bəzi millətlərdə, bəzi bəlli etnik qruplaşmalar "millət"i oluşturmaqdadır. Amerika

Birləşmiş Dövlətləri və ya Avusturalya kimi köçmən toplumlarda, "ortaqlıq kökən"dən çox "ortaqlıqlıq", "millət"nin quruluşunda əhəmiyyətli bir faktor ola bilər. Ancaq yenə də köçmənlik və doğum siyasətlərini də qapsayan millət qurma sürəclərinin təməlini oluşturan "kökən" və kulturun açıqca olmasa da zəmnən bir arzu ediləbirlik hiyerarisi mövcuddur (Stasiulis & Yuval-Davis, 1995). Qadınların yurdiçi yurddışı köçmən və mültecisi olaraq qonumları, sınırların milliyyətçi qurğuları tərəfindən dərinlən etgilənirək, ayrımcı milli doğum siyasətləri də "millət" içindəki bütün qadınların həyatlarını etgiləyə bilməkdədir.

"Ortaqlıq kökən", özgül milliyyətçi projelərin ən önəmli boyutu olmadığında belə, "gerçək" kökənini bilmək, adamın kimliyini və

bəlli etnik və milli topluluklarla qaynaşmasını dərindən etgiliyə bilməkdədir. Qadınların uşaq sahibi olmaya ya da - özəlliklə də doğum öncəsi uyğun testlərin gəlişməsiylə birlikdə- istədikləri cinsiyyətdən uşağa sahib olmaya təşviq edilmələri, bundan imtina etdirilmələri, bəzən də bu qonuda basqı görmələri ilə daşıyıcı analıq və övladlığa götürmə də, milliyyətçi projelərin tarixi dövrlərdə quran hegemonik söyləmlərə bağlıdır. Üç təməl söyləmdən biri və ya birdən çoxu, milliyyətçi nüfus kontrolu siyasətlərinə egemen olma eyilimindədir. Bu söyləmlər, "iqtidar olaraq xalq" dediyim söyləm; öjenist söyləm və Malthusçu söyləmdir.

1. İqtidar Olaraq Xalq

Bu söyləmdə "millətin" gələcəyinin, onun davamlı böyüməsinə bağlı olduğu düşünüləkdədir. Bu böyümə bəzən yalnız daha çox uşaq doğması istənən qadınların ürətmə bacarığına bağlıdır. Vətəndaş və əsgəri çeşitli milliyyətçi amaclara yönəlik olaraq insana - özəlliklə də erkəyə - ehtiyac duyula bilməkdədir. Onlara işçi, məskunlaşmaçı, və əskər olaraq ehtiyac duyula bilməkdədir.

Örnəyin Japoniya`da hökumət, məktəb çağından kiçik hər uşaq üçün aylıq 5000 yen

(38 dollar), ailənin üçüncü uşağı içinsə bunun iki qatını ödəl olaraq sunmaqdadır. Japoniya bu günlərdə tarixinin ən aşağı doğum oaranına sahib olduğu üçün rahatsız bir durumdadır. Bu kampaniyanın rəsmi səbəbi "millət"nin rifahıdır: Japoniya`nın əhalisinin azalması, "işgücü qıtlığına, ekonominin yavaş böyüməsinə və yaşlılara yönəlik sosial xidmətləri dəstəkləmək üçün daha böyük vergi yükü"nə yol açacaqdır.

Avstraliya kimi köçmən topluslarda, "çoxal və ya yox ol" çağırısı edilməkdədir (de Lepervanche, 1989). Oradakı "millət yaratma" sürəcinin yaşaya bilməsi üçün, xalqın müəyyən bir "kritik" sayıda olmasının həyatı olduğu düşünüləkdədir. İsrail`də də insanların ölkəyə yerləşmələrini sağlamaq üçün, dıřardan köç sıx bir şəkildə təşviq edilməkdədir. Bu örnəkdə seçilən köç daha da dıřlayıcıdır - yəni Eşkenazi (Batılı) və Mizrakhi (Doğulu) kimi az çox "seçim edilə bilər" Yəhudi birliklərini daxil etsə də, Yəhudi köçüdür. Yerli Filistin əhalisi, Siyonist Yəhudi yerləşim projesinə şiddətlə etiraz etmiş və "millət yaratma" müddətinin əsgəri boyutu ağır basmışdır (Abdo və Yuval-Davis, 1995; Herlich, 1987).

Filistinlilərlə edilən "demoqrafik yarış", İsrail tarixində önəmlidir (Portuguese, 1996; Yuval-Davis, 1989). Lübnan, Qıbrıs və (eski) Yuqoslaviya kimi eyni torpaqlar üçün

mücaadele edən iki milli qrup arasında milli anlaşılmazlıqların olduğu başqa toplumlarda, "demoqrafik dənə"yə bənzər bir önəm verilməkdədir.

"Demoqrafik yarış", yalnız mübarizə edilən torpaqlar üçün milli bir anlaşılmazlıq olduğunda deyil, eyni zamanda hegemonik topluluğun hegemoniyasını əldə tutmaq üçün etnik bir çoxunluğun həyatı görülməsi durumunda oluşabilir.

Son zamanlarda Bolqarıstanda hökumət bənzər qayğılarla, daha yüksək doğum nisbətinə sahib olan Türk və Rum azlıqlarla "demoqrafik yarış" içindəki etnik Bolqar qadınlarını daha çox uşaq sahibi olmaları yönündə edəcək siyasətlər uygulamaktadır (Petrova, 1993).

Qadınların daha çox uşaq yetişdirmələri yönündəki

başqa, milli bir fəlakətin öhdəsindən gəlmək üçün kullanılan milli bir strateji ola bilər. Örnəyin Rusiya'dakı doğum-yanlısı siyasətlər, devrim və iç savaş sonrasında əhalinin tükənməsində doğrudan bir qarşılıq idi (Riley, 1918b: 193; Portuguese içində, 1996: 48). Bənzər şəkildə İsrail'də də doğum-yanlısı ideolojilər yalnız Siyonist yerləşim projələri ilə deyil, 6 milyon Yəhudi'nin öldüyü Nazi soyqırımı ilə də bağlantılıdır. Uşaq sahibi olmamaq - və ya Yəhudi camaatının "dışından" biriylə evlənmək və uşaq etmək belə - "demokratik soyqırım"a bir qatqı olaraq düşünülməkdədir.

Təbii ki qadınların, millət uğrunda uşaq doğmağa məcbur edilmələrinin doruk nöqtəsi, SS erkəklərin "salt saxli (saf stok)" üçün Ari qadınlardan mümkün olduğunca çox uşaq sahibi olmağa təşviq edildikləri

Lebensborn proqramı ilə Nazi Almaniyası'nda gerçəkləşmişdir. Erkəklərin qadınlarla evlənməsi gözlənilmirdi və uşaqlar dövlət tərəfindən yetişdirilirdi (Koontz, 1986: 398-402). Bununla birlikdə Nazılar, müəyyən Alman qadınlarını uşaq sahibi olmağa məcbur edərkən, bəzilərinə də olmamağa məcbur etmişdir. Bu, onların milli ürəməyə bağlı öjenist söyləmlərinin bir parçasıdır: "Erkəklərin qadınlar üçün mübarizəsi, yalnız ən sağlamlara çoxalma haqqını və ya fürsətini verər" (Hitler, Mein Kampf, köçürən Koontz, 1986: 402).

2. Öjenist Söyləm

Saxta - bilim olan öjenisizm, millətin böyüklüyü ilə deyil, "kalitəsi" ilə ilgilənməkdədir. "Millət"in "kalitəsi" nə olan ilgi, təbii ki özlərini açıqca ifadə edən öjenistlərdən daha geniş çevrələrcə də paylaşılmaqdadır. Rifah

millətlərinin kalitəsini artırmaq üçün yoxsullara daha yaxşı sağlamlıq, eyitim və iqamətgah əldə etdirmə xidmətləri lazımlı görülməkdədir. Bununla birlikdə öjenik, uşaqların daha yaxşı bəslənməsiylə ilgilənməkdə, seçici ürəmə biçimində "doğal" aracılığıyla millətin kalitəsini öncədən çabası içinə girməkdədir.

Ancaq öjenist milli artıma qurğuları, gələcək nəsilin fiziki "sağlamlığı"ndan daha ötə bir şeylə ilgilənməkdədir: "milli stok" və kultural özəlliklərin biyolojiəşdirilməsi. Margaret Thatcher`ə Birləşmiş Krallıqdakı

ilk seçki kampaniyasını qazandıran "köçmənler tərəfindən u d u l m a qorxusu"nın mərkəzində yer alan



"kültür" və ənənənin" soykütüksel "fərqlilik" qavramına indirgenerek özşelleştirildiği Powellcı/Thatchercı "yeni ırqçılıq" qavramının (Baxar, 1981) kökənləri görölə bilməkdədir.

İndiki vaxtda nüfus siyasətlərinin ən güclü öjenist qayğılarla yaradıldığı ölkə Singapur`dur. Singapur`da başbaxan, yüksək eyitimli qadınlardan, vətənpərvərlik vəzifəsi

olaraq genetik baxımdan üstün uşaqlar doğurmalarını istəmiş, digər tərəfdən yoxsul, eyitimsiz qadınlara, genetik baxımdan aşağı uşaqlar doğurmağı davam etdirməyib qısırlaşdırılmağı qəbul etdikləri təqdirdə 10.000 dollarlıq nakıt ödöl verilmişdir (Heng ve Devan, 1992). Hər vaxt aşkar olmasa da və hər yerdə eyni ölçüdə rast gəlinməsə də bir çox ölkədə, əhalinin sınıf, etnisitə, "ırq" və əksəriyyətlə bunların hamısına birdən dayalı fərqli qatmanlarına yönəlik ayrımcı bir şəkildə, uşaq doğmağa təşviq və caydırma siyasətləri mövcuddur.

Örnəyin Tamar L e w i n (W G N R R , 1991) Kan-zas`da uzun d ö n ə m d ə yavaşca qana q a r ı ş a n

kimyasal hamiləlik önleyici içərən Norplant çubuqlarının dəri altlarına yerləşdirilməsi üçün, toplumsal yardım alan analara (çoxu qara) 500 dolar artı ildə 50 dolar ödənməsinə dair bir plandan bəhs etməkdədir. Norplant ilə ilgili geniş çaplı təcrübələrə qatılan quzey`deki tək ölkə ABD`dir.

3. Malthusçu söyləm

Gəlişməkdə olan bir çox ölkədə və ya bəzən LAC-CAP ölkələri də deyilən: Latin Amerika, Karayiblər, Afrika, Asiya və Pasifik ölkələrində durum bir az fərqlidir. Bu ölkələrdə nufusun kontrolsuz bir şəkildə davamlı artımının ("partlamasının") ulusal və ya uluslararası bir fəlakət gətirə biləcəyi qorxusu vardır (Hartman, 1987). Buradakı nufus kontrol siyasətlərinin təməl amacı genəl böyümə nisbətinin salınmasıdır. Bu cür siyasətlər üçün qadınlar əksəriyyətlə "tutsaq" hədəf nufusdur. örnəyi Braziliya'da sezaryən edilən qadınların %45'inin qısırlaşdırıldığı bildirilmişdir (Bradiotti vs. 1994: 144).

Bir İngilis din adamıykən iqtisadçı olan Thomas Malthus, 1800-cü ildən öncə, gəzəgənin qlobal qida qaynaqlarından daha daha

sürətli artan insan nufusunun uzun müddət besleyemeceği kəhanətində olmuşdur.

Bu söyləm, bir çox Üçüncü Dünya ölkəsində, ölkənin iqtisadi və toplumsal sorunlarını həll etmədə təməl bir strateji olaraq nufus siyasətlərinin mihenktaş halına gəlmişdir. "kontrol edilə bilməz" nufus artımının bir sonucu olaraq işgücü ərzi və tələbi arasındakı dənə ciddi şəkildə təhdid edildiği təqdirdə, iqtisadi və siyasi sistemin sabitliksizləşməsi qorxusu mövcuddur.

Bu anlamda ən irəli gedən ölkə Çin'dir. 1950'lərdə Mao, xalqı milli iqtidarın və qaynaqların bir parçası olaraq görərkən, 1970'lərdə siyasət tamamilə tərsinə dönmüşdür. Çinli ailələrin bir çoxunun birdən çox körpə sahibi olmaları üçün (bəzi azlıqlara və çöl kəsıməndən ailələrə əgər ilk uşaqları qız isə, iki uşaq icazəsi verilmişdir) sərt

tədbirlər alınmışdır. Bunlara uymaqdan qaçınmanın ən aşırı cəzası, valideynlərin işsiz buraxılması və uşağın eyitimdən məhrum edilməsidir.

Malthusçu siyasətlərin etgisi olduqca cinsiyyətçidir. Uşaq sayısının qısıtlanması yönündə güclü basqıların olduğu və oğlanlara toplumsal və iqtisadi səbəblərlə daha çox dəyər verildiyi yerlərdə, kürtaj və uşaq cinsiyyətləri əksəriyyətlə qız körpələrə yönəlmişdir. Malthusçu siyasətlər uygulanmaya başladıqdan sonra, Çin və Hindistan'ın kəndlərində doğan bəlli yaş qruplarının %100'ünün erkək olduğuna dair söyləntilər vardır.

Güney'dəki qatı nufus kontrol tədbirlərinin ardında yatan "milli çıxar" əksəriyyətlə hökumət təşəbbüsünün bir nəticəsi olmayıb, Kuzey'in özəlliklə də Amerika Birləşmiş Dövlətlər'in öz milli

çıxarlarını algılayışı üzündən dışardan təşviq edilməkdədir. Bir neçə il öncə dışarıya sızan bir CIA raporunda, yüksək doğum nisbətlərinin "üçüncü dünyada siyasi istiqrarsızlığa yol açdığı və bunun Birləşmiş Dövlətlər üçün güvənlik sorunları yarada biləcəyi" izah edilməkdədir (WGNRR, 1991). Reagan yönətimi, "qalxınma" yardımının parçası olaraq nüfus kontrolu üçün 3 milyard dollar vermişdir! Elizabeth Sobon'un (WGNRR, 1991) bildirdiyi kimi, Afrika xalqının nüfus sıxlığı Avropa'nın onda biri olmasına baxmayaraq, Birləşmiş Dövlətlər Uluslararası Qalxınma Ajansı (USAID), Səhra altı Afrikası'ndakı 45 ölkə (hamısı) ilə içlərində Meksika və Filipinlər də olmaq üzrə cəmi 95 ölkəyə, ailə planlaması amacıyla pul vermişdir.

Toplumsal Bağlam

Ortaq milli çıxarlar ilə fərdi çıxarlar arasında adamın sahib olduğu uşaq sayı baxımından, əksəriyyətlə ciddi uyuşmazlıqlar olduğunu diqqətə almaq önəmlidir. Yaşlılar və xəstələrə baxacaq rifah yapıları yoxsa, özlərinə baxacaq yetərli sayda sağlam uşağa sahib olmaq insanlar üçün həyatidir.

Hartman'ın (1987: 8) də işarə etdiyi kimi, körpə ölüm oranı düşmədən, nüfus artım nisbətinin düşdüyü bir durum heç

olmamışdır. Bunu yapısal uyğunlaşma siyasətləri dövründə ağılda tutmaq özəlliklə önəmlidir. Çünki bir tərəfdən nüfus artım sürətini kəsmək üçün basqı yaradarkən, digər tərəfdən də toplumsal sağlamlıq və baxım fondları ilə qadınlara sağlam körpələr doğurmaları və yetişdirmələri üçün verilməsi lazım olan dəstəyi qısmaqdadır.

1994Qahirə'də BM Nüfus və Qalxınma Siyasətləri Konfransı əsnasında qadınların ürəmə haqlarına qarşı sərtcə dirənən Vatikan/İran kökdənçi ittifaqının açıqca göstərmiş olduğu kimi, diqqətə alınması lazım olan tək toplumsal faktor, qamusal sağlamlıq altyapısının və rifah altyapısının yoxluğu deyil. Qadınların öz bədənlərini kontrol edə bilmələri, onlar və o biri dini liderlər üçün öz nüfuzlarına doğrudan bir təhdid olaraq algılanmaqdadır. Və bir çox qadın, qutsal dini qaydalar ilə ənənə və adətlərə xəyanət olaraq yorumlanacaq hər hansı bir şey edərkən duraqsamaqdadırlar. Bununla birlikdə dini nüfuzun, "əsl" və "özsəl" dini şərtlərin bir sonucu olmaqdan çox, qadınlar və ürəmə seçimləriylə uyuşmazlıq içindəki qonumları meşrulaşdırmaq üçün başvurulmuş bir şey olduğunun bu bağlamda vurğulanması önəmlidir (Makhlouf Obermeyer, 1994).

İqtisadi, siyasi və toplumsal qloballaşma sürəcləri də, qadınların doğurganlıqları

üzərində çəlişkili basqılar yaratmaqdadır. Bir tərəfdən qadınları işə getmələri üçün daha böyük bir basqı mövcuddur və çoxunluqla uluslararası yardım örgütləri sayəsində daha çox hamiləlik önləyiciyə çatılmaqdadır. Digər tərəfdən yüksələn etnik və dini kökdənçi kimliyə dayalı və siyasi hərəkətlər, qadınlar üzərindəki kontrolu möhkəmləşdirməkdə və hər hansı bir ürəmə haqqına qarşı müxalifəti "ənənə və adət" adına artırmaqdadır.

Bir çox qadının jinekoloji şərtlərdən zərər gördüyü -qısırlaşdırıldıqlarında və ya dəri altlarına Norplant yerləşdirildiyində baxım görmədikləri- toplumlarda, qadınların fiziki rahatsızlıqları da artmaqdadır. Qadınların qanama keçirdikləri dövənlərdə (örnəyin Norplant tez-tez qanamağa yol açar) dini vəzifələrini yerinə yetirmələrinin yasaq olduğu və ərlərinin onlarla cinsi ilişkisi ola bilmədiyi toplumlarda bu durumun, ərləri tərəfindən tərک edilmək və ya boşanmaq da

daxil olmaq üzrə qadınların həyatında dolaşıq sonuqları ola bilməkdədir.

Qadınların uşaq sahibi olub olmamaları yönündə basqı və bəzən də güc qullananların həm dini (Katolik kilsəsi kimi) həm də milli hökumət-xarici rəsmi və qeyri-rəsmi qruplaşmalar ola biləcəyini də unutmamaq lazımdır. Məsələn bir Filistinli qadının "Döyüşüb ölməsi üçün bir oğulumun, həbsə getməsi üçün bir oğulumuz, pul qazanmaq üzrə neft ölkələrinə getməsi üçün bir oğulumuz və yaşlandığımızda bizə baxması üçün bir oğulumuz olması lazımdır" dediyi kimi, Filistinli qadınlar üzərində, milli mübarizə üçün bir çox uşaq doğmaları yönündə böyük bir basqı vardır. Yaser Ərafat'ın "On ayda bir Filistinli doğuran filistinli qadın, ... İsraili içəridən havaya uçurmaqla təhdid edən biyoloji zamanlı bir bombadır" dediyi bildirilmişdir (Portuegese, 1993: 311).



Sonsöz: Ürəmə Haqları, Millətin Yenidən Ürətimi və Feminist Siyasət

♦Qadınların milli və etnik topluluqlara üyəlikləri, cüt karakterlidir. Qadınlar bir tərəfdən kişilər kimi topluluğun üyələridir. Digər tərəfdən qadınlara yönəlik, sırf qadın oluşlarıyla ilgili özel qaydalar və düzənləmələr mövcuddur.

♦Qadınların ürəmə haqlarına bağlı bir çox feminist söyləmə, "insan haqları olaraq qadın haqları" şüarındakı kimi qadınlarla fərdi olaraq ilgilənmə eylimindədir.

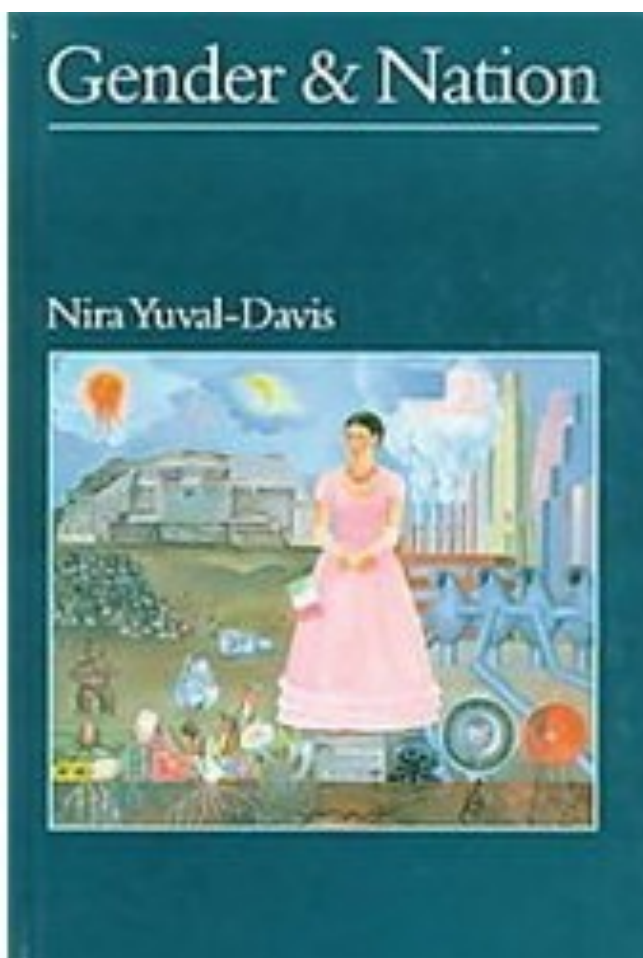
♦ Correa və Petchesky'nin (1994: 109-110) irəli sürdükləri kimi, "haqlar" söyləminin tənqidləri, haqların anlam və dəyərinin, hər vaxt siyasi və toplumsal bağlama bağlı olduğuna, bəlırsız olduğuna və insanların

aid olduğu toplumsal kategorilərə və topluluqlara bağlı olduğuna işarə etməkdədirlər. Xüsusilə qadınların ürəmə haqlarıyla ilgili olaraq uluslararası quruluşlar tərəfindən bu tip şüarların seçilməsinin və haqqın, tamamilə soyqırimsal olmasa da, qaraların və Üçüncü

Dünya xalqlarının böyüməsini və güclənməsini əngəlləmə amacından olan "demoqrafik döyüş"ün bir parçası olmasına yönəlik son bir neçə ildir "ağ olmayan qadınlar" arasında artan bir ilgi vardır.

♦ Roza Tsagarousianou'nun (1995) irəli sürdüyü kimi, kürtaın qadağan edilməsi və ayrıca qadınların digər ürəmə haqlarının kontrolu, qadınlara dövlət malı kimi davranıldığıının siqnalını verməkdədir.

♦ Ürəmə haqları qadınların özgürləşmələri üçün daha genəl bir mübarizənin həyatı parçası olaraq görülməkdədir. Bu, toplmudaki insanların fərqli qonumlanışını diqqətə alması gərəkən toplumun



demokratikləşdirilməsinə yönəlik daha genəl mübarizənin olmazsa olmaz bir parçası olaraq görülməlidir.

Ürəmə haqlarına dair feminist siyasətin yuxarıdakı tələləri də diqqətə alan tam bir çəriəvəsini gəliştirmək üçün çox yer lazım. Bununla birlikdə belə bir çərçivə,

qadınların yalnız "fərdlər" olmadığını, eyni zamanda özəl bir sınıf, cinsiyyət və həyat döngüsü qonumunun yanında milli, etnik və irqi camaatların da mənsubu olduqlarını diqqətə almalıdır.

Qaynaq

Abdo, Nahla ve Yuval-Davis, Nira (1995) 'Palestine, Israel and the Zionist settler project', D. Stasiulis ve N.Yuval-Davis (der.) Unsettling Settler Societies içinde. Londra: Sage.s.291-322.

Bradoitti, Rosi (1994) Women, The Environment And Sustainable Development: Towards A Theoretical Synthesis. Londra: Zed.

Correa, Sonia Ve Petchesky (1994) 'Reproductive And Social Rights: A Feminist Perspective'. Cambridge, MA: Harvard University Press.

deLepervanche, Marie (1989) 'Women, nation and state in Australia', N. Yuval-Davis ve F.Anthias (der.), Woman-Nation-State içinde. Londra: Macmillan.s. 36-75.

Hartman, betsy (1987) Reproductive Rights And Wrongs: The Global Politics Of Population Control And Contraceptive Choice. New York: Harper And Row.

Heng, Geraldine ve Devan, Janadas (1992) 'State Fatherhood: The Politics On Nationalism, Sexuality And Race In Singapore'. New York: Routledge.

Koontz, Claudia (1986) Mothers In The Fatherland: Women, The Family And Nazi Politics . Londra: Cape.

Petrova, Dimitrina (1993) 'The winding road to emancipation in Bulgaria', N. Funk ve M. Mueller (der.), Gender, Politics and Post-Communism içinde. Londra: Routledge.

Portoguese, Jackie (1996) 'The gendered politics of fertility politics in Israel'. Yayınlanmamış doktora tezi taslağı, University of Exeter.

Riley, Denise (1918) 'Feminist Thought and Reproductive Control: The State And The "Right To Choose", Cambridge Women Studies Group (Der.), Women In Society: Interdisciplinary Essays İçinde. Londra: Virago.

Stasiulis, Daiva ve Yuval-Davis, Nira (der) (1995) Unsettling Settler Societies: Articulations of Gender, Race, Ethnicity and Class içinde. Londra: Sage.

Tsagarousianou, Roza (1995) "God, patria and home": "reproductive politics" and bationalist (re) definitions of women in East\ Central Europe\ social identities, 1 (2): 283

-313.

Yuval-davis, nira (1989) 'National Reproduction And The "Demographic Race" In Israel', N. Yuval-Davis Ve F.Anthias (Der.), Woman-Nation-State içinde. Londra: macmillan,s. 92-109.

Sözlük:

Algılayış: ادراك

Baxım fondları : بودجه ی مراقبت و نگهداری

Boyut: بعد

Çeşitli: مختلف

Dışlanmaq : طرد شدن، اخراج شدن

Egemen: حاکم، مسلط

Ənənə: سنت

Eyilim: گرایش

Hamiləlik önləyici: پیشگیری از بارداری

İndirgəmək: تنزل دادن

Köçmən: مهاجر

Kökənci: رادیکال

Kökən: منشا

Mültəci: مهاجر، پناهنده

Nakıt : نقد (پول)

Odaqlanmaq: تمرکز کردن

Ödül: جایزه

Özgül: خاص

Qamusal sağlamlıq: سلامتی عمومی

Qavram: مفهوم

Qayğı: تشویش

Qısırlaşdırmaq : عقیم کردن

Qıtlıq: کمبود، قحطی

Qonum: موقعیت، جایگاه

Sərt: سخت، جدی

Soyqırım: قتل عام

Sunmaq: ارائه دادن

Sürəc : فرایند

Təzəmmün: شامل

Uymaq: منطبق شدن

Ürəmə: تناسلی، تولیدمثل

Ürətim: تولید

Yasal: قانونی

Yükümlülük: وظیفه

تأمین اجتماعی و جنسیت

نویسنده: ساواش

به این ترتیب تأمین اجتماعی به عنوان محصول جامعه ی صنعتی ابتدا در غرب و آلمان بیسمارکی شکل گرفت تا ضمن پیشگیری از پیروزی انقلاب های سوسیالیستی در حال وقوع، روابط کار را سامان داده و بر بهره وری و کارایی نیروی انسانی بیفزاید. مدل بیسمارکی تأمین اجتماعی در کنار مدل انگلیسی به زودی به سایر کشورهای صنعتی گسترش یافت و دولت های رفاه را در این کشورها شکل داد. با تصویب مقاوله نامه ی شماره ۱۰۲ سازمان بین المللی کار با عنوان تأمین اجتماعی (حداقل استانداردها) این سازمان اظهار امیدواری کرد که مزایا و بیمه های اصلی تأمین اجتماعی به همه ی کشورهای جهان بدون توجه به سطح توسعه اقتصادی آنان، گسترش یابد. این مقاوله نامه، نه شاخه ی اصلی مراقبت های سلامتی، بیمه بیماری، بیمه بیکاری، بیمه سالمندی، بیمه حوادث، بیمه زایمان، بیمه از کار افتادگی، بیمه خانواده و بیمه بازماندگان را دربرمی گرفت.

از آن پس، تأمین اجتماعی بر اساس تعریفی که از آن ارائه شده بود در کشورهای مختلف با ساختارهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی متفاوت به اجرا درآمد. با توجه به این سابقه، در عرصه ی نظام تأمین اجتماعی به مسائل و نارسایی هایی بر می خوریم که در این نوشته با رویکردی جنسیتی به بررسی آن پرداخته ایم.

به نظر می رسد از میان مسائلی که تأمین اجتماعی با آن رو به رو بوده، برخی موارد، بیشتر خودنمایی می کنند:

تأمین اجتماعی رسمی، اساسا با شرایط و نیازهای کشورهای صنعتی در اواخر قرن نوزدهم شکل گرفته و با مقتضیات و ضرورت های کشورهای در حال توسعه همخوانی کمتری دارد. به طوری که با رویکرد اشتغال محور و با تاکید بر اشتغال رسمی، تأمین اجتماعی بخش کوچکی از کارگران (عمدتا شهری و صنعتی) کشورهای مذکور را پوشش داده است و آن قسمت از فعالیت ها و نیروی انسانی که در ترتیبات نهادی رسمی قرار نمی گیرند از دایره ی شمول تأمین اجتماعی خارج مانده اند.

مسئله ی دیگری که نه تنها با بخش غیررسمی پیوند تنگاتنگی داشته بلکه ابعاد مهم تری از نارسایی های این رویکرد به تأمین اجتماعی را روشن ساخته، موضوع سوگیری جنسیتی آن بوده است. به عبارت دیگر تعریف مذکور از تأمین اجتماعی، در جامعه و فرهنگ مرد مدار غرب شکل گرفته است و از این رو از یک طرف مردان کارگر صنعتی را محور قرار داده و از طرف دیگر به مسائل و نیازهای زنان کم توجهی کرده است. تعریف مرد به عنوان نان آور خانواده و تلقی وابسته و تبعی از زن، برخاسته از مدل خانواده ی گسترده و شرایط دهه های پیشین است. در حالی که

تداوم حیات یک جامعه ی مدنی پیشرفته مستلزم نگرش اجتماعی و مسئولانه ی کلیه ی اقشار جامعه به ضرورت برقراری امنیت، ایجاد آرامش و امید به آینده و تأمین معاش مادی کافی برای همه ی افراد است.

در جوامع سنتی، این مسئله از طریق حمایت های قبیله ای، طایفه ای و خانواده های گسترده تأمین می شد اما با حرکت به سمت جامعه ی مدرن، خانواده های هسته ای و تغییر شکل روابط اجتماعی، نیاز به ایجاد نهادهایی خاص برای حمایت و تأمین اجتماعی احساس شده و کم کم نظام تأمین اجتماعی ایجاد شد.

نظام تأمین اجتماعی دربردارنده ی مجموعه ای از اصول، نهادها، ساختارها، ساز و کارهای شناخته شده و بالاخره روابط میان این عناصر و عوامل است که با هدف تأمین و گسترش امنیت اجتماعی و اقتصادی برای حال و آینده تدوین شده و به مرحله ی اجرا در می آید. در این معنا تأمین اجتماعی از سایر جنبه های اساسی رشد و توسعه جدا نیست و به همین اعتبار پدیده ای است که با رشد اقتصادی و عدالت اجتماعی پیوستگی کامل دارد.

تأمین اجتماعی در اعلامیه ی جهانی حقوق بشر که در سال ۱۹۸۴ به تصویب مجمع عمومی سازمان ملل متحد رسید مورد توجه قرار گرفته و در ماده ۲۲ آن آمده است: "هرکس به عنوان یک عضو جامعه حق تأمین اجتماعی دارد و مجاز است به وسیله ی مساعی و همکاری بین المللی، حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خود را که لازمه ی مقام و رشد و نمو آزادانه ی شخصیت اوست با در نظر گرفتن سازمان و منابع هرکشور به دست آورد.

شرایط فعلی "چه در کشورهای صنعتی و چه کشورهای در حال توسعه" نشان دهنده ی تصویر پیچیده ای است که دیگر "نان آور ضرورتا مرد نیست!" بلکه زنان در بازار کار و در حیات اجتماعی حضور بیشتر و فعال تری پیدا کرده اند. خانواده هسته ای تسلط دارد و اشکال جدیدی از خانواده به ویژه در کشورهای صنعتی به وجود آمده و در حال رشد می باشد (کازنت، ۱۹۸۸).

علاوه بر این، زنان به علت شرایط نابرابر بازار کار، مهارت پایین و مهم تر از همه عدم سازگاری بازار رسمی کار با شرایط و مسئولیت های خانوادگی که در جهان سوم عمدتا بر عهده ی زنان می باشد، بیش از مردان از بازار رسمی محروم شده و به فعالیت ها و اقتصاد غیررسمی روی آورده اند و این خود بر سختی وضعیت زنان در بازار کار و زندگی اجتماعی افزوده است. مسئله ی سوم که پیوندی تنگاتنگ با مسائل اول و دوم دارد، موضوع تغییرات نهاد خانواده و تاثیرات آن بر زنان است. حیات خانواده در حال تغییر است و الگوها در کشورهای توسعه یافته و در حال توسعه تشابه بیشتری می یابند. در سطح جهانی

کودکان زیادی خارج از روابط ازدواج به دنیا می آیند و با یکی از والدین خود (معمولا مادر) یا وابستگان خانوادگی زندگی می کنند.

جوامع زیادی با افزایش نرخ طلاق مواجه اند و این موضوع، زنان را آسیب پذیر می سازد. در جوامعی که زنان مسئول مراقبت از کودکانند، فرصت حضور در بازار کار را به علت پرورش کودکان از دست می دهند. در سراسر جهان، نرخ خانواده های زن سرپرست (و حتی کودک سرپرست در کشورهای در حال توسعه) رو به افزایش است. جمعیت رو به سالمندی می رود و زنان بیشتر از مردان می زیند از این رو زنان فقیر نیز از مردان فقیر کمی بیشتر عمر می کنند. بیوگی تجربه ی مشابه اکثر زنان متاهل است که بیانگر رشته ای از ناامنی های ویژه است: از دست دادن درآمدی که شوهر (نان آور) کسب می کرد، از دست دادن منابعی که شوهر به دست می آورد و از دست دادن احترام و پایگاه در درون خانواده.

تأمین اجتماعی رسمی با خطرات متاثر از تغییرات خانواده که زنان را بیشتر از مردان تحت تاثیر قرار داده و آسیب پذیر ساخته،

سازگاری و هماهنگی کمتری داشته است. تأمین اجتماعی اساسا موضوعی زنانه محسوب می شود زیرا زنان از یک طرف بیش از مردان عمر می کنند و بیشتر نیازمند حمایت های دوران سالمندی می باشند و از طرف دیگر، آنان از اقشار آسیب پذیر و فقیر جوامع به ویژه در جوامع در حال توسعه به حساب می آیند و به علت سنت های محدودساز فرهنگی و مسئولیت های خانوادگی بیشتر، در عرصه ی حیات اجتماعی و اقتصادی کمتر فرصت حضور و مشارکت موثر پیدا می کنند. افزون بر این زنان بیش از مردان در تیررس خطرات اقتصادی قرار دارند به طوری که در شرایط رکود و بحران اقتصادی معمولا زنان قبل از همه کار خود را از دست داده و بیکار می شوند.

بنابراین زنان چه در کشورهای صنعتی و چه در جوامع توسعه یافته بیش از مردان نیازمند تأمین و حمایت اجتماعی می باشند. این در حالی است که زنان به دلایل مختلف کمتر از مردان فرصت بهره مندی از خدمات تأمین اجتماعی رسمی را پیدا می کنند. چنان که گفته شد چون این نظام تأمین اجتماعی اساسا بر



محور اشتغال رسمی شکل گرفته است و زنان از یک طرف در بازار کار از شرایط برابر برخوردار نیستند و از طرف دیگر به دلیل سنت های فرهنگی و مسئولیت های خانوادگی ، بیشتر به سوی اشتغال پاره وقت، کار موقت و مشاغل غیررسمی روی می آورند؛ از این رو طبیعی است که زنان، نسبت به مردان از مزایای تامین اجتماعی رسمی کمتر برخوردار شوند و بیشتر به سوی نظام های تامین اجتماعی غیر رسمی سوق پیدا کنند.

بی توجهی به جنسیت در تامین اجتماعی رسمی

در الگوی سنتی تامین اجتماعی ، زنان به عنوان همسر و وابسته شناخته می شوند . به عبارت دیگر در این الگو در اصل، مرد نان آور خانواده محسوب می شود. زنان در صورتی هم که از فعالیت های حرفه ای ،

درآمدی به دست آورند، درآمد آنها مکمل تلقی می گردد. در این الگو ، زنان تابعی از مردان به حساب می آیند از این رو زنان متاهل از حمایتی که شوهرانشان به عنوان سرپرست خانوار برخوردار می شوند، بهره مند می گردند (سازمان بین المللی کار، ۱۹۹۶).

به علاوه در این الگو، به علت اولویت مردان در نان آوری و سرپرستی خانواده معمولاً نرخ دستمزد و درآمد برای زنان کمتر از مردان است. شرایط اشتغال برای

زنان با جذابیت کمتر و اکثراً با خطرات بیشتری همراه است. دسترسی به شغل، به ویژه مشاغل خوب و انتخاب شغل برای زنان بسیار محدود است. همچنین زنان هنوز هم نسبت به مردان مسئولیت های خانواده را در سطح وسیع تری به عهده دارند. در حالی که اشتغال آنان غالباً ضرورت ترکیب کار با مسئولیت های خانواده را به حساب نمی آورد.

افزون بر اینها در قوانین بسیاری از کشورها حقوق مالکیت در زمان مرگ شوهر یا فروپاشی ازدواج غالباً بر ضد زنان است. بنابراین تبعیضی اساسی علیه زنان وجود دارد. زنانی که به تدریج از حق بازنشستگی کمتری بهره مند می شوند. در چنین شرایطی دور از واقع نیست که گفته شود:

” مردان کارگر احتمالاً به همسران خود مزایای تامین اجتماعی بیشتری می رسانند

فرصت ها و دسترسی های نابرابر جنسیتی به بازار کار می باشد.

همچنان که پیش تر نیز اشاره شد در اثر بحران های اقتصادی طولانی مدت و با اجرای برنامه های تعدیل ساختاری، فرصت های شغلی در بخش رسمی کاهش پیدا کرده و باعث شده زنان بیشتر و بیشتر فعالیت های غیررسمی را که غالباً به وسیله تامین اجتماعی حمایت نمی شوند به عهده بگیرند. افزایش قابل توجه خانواده هایی با سرپرست زن که معمولاً درآمدهای پایین تری نسبت به خانواده هایی با سرپرست مرد دارند، اختلافات دستمزدی را شدت بخشیده و این امر به ضرر زنان تمام می شود.

به طور کلی می توان گفت دو نوع تبعیض علیه زنان در عرصه ی تامین اجتماعی به چشم می خورد:

۱- تبعیض مستقیم:

در قوانین تامین اجتماعی ، تبعیض مستقیم علیه زنان ، آن نوع تبعیضی است که به طور مستقیم از قوانین ملی یا جزای آن نشأت می گیرد. چنین تبعیض هایی منتهی می شود به:

تفاوت در نرخ های حق بیمه و مزایا که به جای توزیع برابر میان همه ی بیمه شدگان،

محاسبات بیمه ای جداگانه ای برای زنان و مردان با در نظر گرفتن عواملی چون امید به زندگی ، از کارافتادگی و الگوهای کار پیش بینی شده صورت می گیرد.

تفاوت برخورد تامین اجتماعی با زنان



تا زنانی که از طریق اشتغال خود از این مزایا بهره مند می شوند“ (کازنت، ۱۹۸۸:۱۰).

در این میان آنچه در کشورهای توسعه نیافته بیش از همه خودنمایی می کند،

تمام خدماتی که به خودی خود تبعیض آمیز هستند، اعتبار قانونی یا قراردادی ندارند بلکه جنبه های عملی و کاربردی این خدمات و وضعیت موجود آنهاست که باید مد نظر قرار بگیرد.

کارگران زن اکثرا در بخش هایی که بیشتر تحت پوشش تامین اجتماعی نیست مشغول به کارند. مانند خانه داری، کار پاره وقت یا موقت و یا کار در

بخش های غیررسمی. زنان مطلقه، جدا شده یا ترک شده و یا بستگان عرفی نیز ممکن است برخورداری از مزایای تامین اجتماعی شخص بیمه شده ای که به او وابسته بوده اند را از دست بدهند.

در قانون تامین اجتماعی ممکن است شرایط



معینی برای احقاق حقوق زنان وجود داشته باشد ولی در عمل بدون اشاره ی ویژه ای به جنسیت برای زنان مانع تراشی می شود. برای مثال لازمه ی برخورداری از مزایای بلندمدت مثل بازنشستگی یا بیمه از کار افتادگی، اغلب پرداخت بلند مدت حق بیمه برای تمام طول حیات کاری فرد است. اما زنان نسبت به مردان به علت مراقبت از فرزندان و سایر مسئولیت های خانوادگی بیشتر تمایل دارند که در کارهای پاره وقت و دوره ی کاری کمتر مشغول به کار شوند. در حالی که زنان نسبت به مردان بیشتر با موانع کاری مواجه هستند ولی آنان ممکن است صلاحیت برخورداری از مزایای از کارافتادگی را به دلیل تاخیر در شروع کار نداشته باشند.

در پاسخگویی به این مسائل مطرح شده، اقداماتی در برخی کشورها صورت گرفته که مرور آنها می تواند، تجربه ای مفید برای کشورهای در حال توسعه باشد. این رویکردهای بین المللی در سه حوزه پیش رفته است:

رسمیت بخشیدن به بخش یا اقتصاد غیر رسمی

از آن جا که اقتصاد غیررسمی سهم عمده ای از اقتصاد کشورهای در حال توسعه را در بر می گیرد و چون زنان به علت سواد و مهارت پایین و شرایط تبعیض آمیز بازار کار رسمی، بیشتر در این بخش حضور و فعالیت دارند، علاوه بر این چون بخش غیررسمی

متاهلی که از نظر اقتصادی مستقل از همسرانشان، فعالیت می کنند. بر اساس این فکر که زنان تحت پوشش شوهرانشان هستند، حقوق فردی آنها به عنوان کارگر مدنظر قرار نمی گیرد. حقوقی که زنان متاهل به دلیل اشتغال خود باید از آن برخوردار باشند به خاطر حمایتی که تصور می شود به عنوان یک شخص وابسته از همسرشان دریافت می کنند، مورد انکار قرار می گیرد.

در برخی از برنامه های تامین اجتماعی، زنان متاهل با وجود داشتن شغل، ممکن است فرصت دریافت مزایایی که در موارد خاص و معین درآمدها را جبران کند، نداشته باشند. در سایر موارد ممکن است مزایای بیمه ی بیکاری فقط برای زنان مجرد و یا

زنان سرپرست خانواده پرداخت شود و میزان مزایای پرداخت شده به آنها نسبت به مردان متاهل در شرایط یکسان، پایین تر است.

دوام تفکری که مرد را نان آور خانواده می شناسد و عدم شناخت زن به عنوان فرد شاغلی که مسئولیت های خانوادگی را هم داراست. بنابراین زنان نمی توانند مثل مردان برای اعضای خانواده ی خود حقوق یکسانی را به دست بیاورند. در بسیاری از طرح ها قبل از اینکه افراد تحت تکفل زن بتوانند صاحب هرگونه حقوقی از صندوق بیمه او بشوند، او هنوز مجبور است ثابت کند که نان آور خانه است. برای مثال پیش از اینکه او بتواند کمک عائله مندی فرزند را دریافت کند باید ثابت کند که نان آور خانه است. بسیار بی انصافی است که اعضای خانواده به علت زن بودن فرد شاغل در خانواده از حمایت محروم شوند و یا در مورد شرایط دقیق صلاحیت او برای برخورداری از برنامه تامین اجتماعی سخت گیری شود.

۲- تبعیض غیر مستقیم

این تبعیض گرچه بیشتر بدون توجه به ویژگی جنسیتی تعریف می شود ولی در عمل بر مردان و زنان به علت ماهیت فعالیت شغلی و وضعیت تاهل و موقعیت خانوادگی آنها به طور متفاوت تاثیر می گذارد.

اساسا تحت پوشش نظام تامین اجتماعی رسمی قرار نمی گیرند از این رو شفافیت و رسمیت بخشیدن به فعالیت های این بخش از اقتصاد، به زنان بیشتر از مردان یاری می رساند.

گسترش مفهوم تامین اجتماعی و توسل به سایر انواع نظام های حمایت اجتماعی

با توجه به ناتوانایی نظام رسمی تامین اجتماعی در پوشش دادن به همه ی افراد و گروه های شاغل و غیر شاغل و با توجه به شرایط و مقتضیات جدید، انواع دیگر نظام های تامین اجتماعی مطرح شده و مورد توجه قرار گرفته اند که نظام های غیر رسمی، سنتی و خصوصی تامین اجتماعی از آن جمله اند.

فردیت بخشیدن به حقوق زنان

رویکرد و سیاست سومی که بیشتر در

کشورهای صنعتی پیشرفته (به ویژه اروپا) پیگیری شده ، فردیت بخشیدن به حقوق زنان است. در این رویکرد تلاش می شود زنان مستقل از مردان از حقوق و مزایای تامین اجتماعی بهره مند شوند. علاوه بر این برای کاستن از مسئولیت های خانوادگی زنان و انطباق آنان با شرایط بازار رسمی بر این است که از یک طرف مردان نیز در خانواده مسئولیت های بیشتری را بر عهده گیرند تا زنان برای حضور موثرتر در بازار کار فرصت بیشتری در اختیار داشته باشند و از سوی دیگر انطباق شرایط و نوع کار با مسئولیت های خانوادگی مورد توجه قرار می گیرد.

بدین ترتیب و با توجه به شرایط و نیازهای کشور و شناسایی افراد محروم از مزایای تامین اجتماعی رسمی (به ویژه بیمه های اجتماعی) در گروه های زنان شاغل در اقتصاد غیر رسمی، زنان شاغل در بخش کشاورزی ، زنان سرپرست خانوار و زنان

خانه دار (که بخشی از آنان به طور غیر مستقیم و تبعی از مزایای تامین اجتماعی رسمی بهره مند هستند)، می توان به ترتیب اولویت به شناسایی دقیق تر وضعیت و شرایط آنها پرداخته و در این راستا ابزارها و راهکارهای مناسب را برای بهره مندی آنان از مزایای تامین اجتماعی تعریف و طراحی نمود و بسته به شرایط از هر سه رویکرد و سیاست مورد اشاره نیز در این مسیر بهره مند شد.

منابع:

Kasente, D(1998), Gender and Social Security Reform, International Development Research Center, Ottawa, Canada, Makereer University
جباری، حبیب (۱۳۸۲)، نگاهی به تامین اجتماعی، فصلنامه پژوهش زنان، شماره ۶

رحمان زاده، رویا(۱۳۸۵)، تامین و حمایت اجتماعی، فصلنامه مطالعات فرهنگی، شماره ۲



نظریات فمینیستی

نویسنده: مارال کریمی

بخش دوم:

فمینیسم مارکسیسم

از فمینیسم نیز همچون هر جنبش اجتماعی و فکری انتظار می رود موقعیت فرودست گروه پایه خود- یعنی زنان- را توصیف کرده و علل و عوامل مؤثر در این وضعیت را توضیح دهد، تصویری از جامعه مطلوبی که در آن زنان از موقعیت مساعدی برخوردارند ارائه کند، مجموعه مطالباتی را برای رسیدن به این هدف در دستور کار خود قرار دهد و سرانجام با تعیین راهبرد عملیاتی خود به سازماندهی و بسیج منابع پردازد و روش های مشروع و یا مؤثر موردنظر خود را برای نیل به اهداف مشخص سازد.

در طول تاریخ اندیشه و جنبش های فمینیستی، نظریه پردازان و نیز فعالین مختلف فمینیست، برای پایان بخشیدن به وضعیت نابرابر و تحت ستم زنان، نظریات مختلفی ارائه داده، استراژی های گوناگونی تعیین کرده و تاکتیک های متفاوتی را- با توجه به شرایط تاریخی و جغرافیایی خود- پیاده کرده اند. به طوری که کشاکش و اختلاف نظر میان نظریه پردازان و کنشگران فمینیست در زمانه ی حاضر نیز هنوز به قوت خود باقی است. در این میان به نظر می رسد آن چه باعث وحدت نظریه

فمینیستی می شود توصیفی است که نظریه پردازان مختلف فمینیست از موقعیت و وضعیت زنان ارائه می دهند. اتفاق نظر فمینیست ها در مورد موقعیت فرودست گروه زنان در جامعه (به عنوان اصل اساسی فمینیسم)، و تلاش در جهت ارتقا و بهبود این وضعیت، نظریه فمینیستی را به عنوان یک کلیت واحد منسجم می کند. در این زمینه تنها شاهد اختلاف نظرهای جزئی میان فمینیست ها هستیم که این اختلاف نظرها کامل کننده و نه نقض کننده ی یکدیگرند. اما آن چه از اهمیت بیشتری در بررسی نظریات فمینیستی برخوردار است نحوه ی تبیین وضعیت زنان (علل و عوامل مؤثر) می باشد؛ چرا که همین نحوه ی تبیین منجر به ارائه ی راهکارها -چه باید کرد ها- و راهبردهای عملیاتی گوناگون از سوی فمینیست ها برای دستیابی به هدف مشترک بهبود و یا تغییر وضعیت زنان می گردد. بنابراین دلیل عمده ی تفاوت، تنوع و گاه تقابل نظریات فمینیستی را در وهله ی اول باید در نحوه ی پاسخ دهی به پرسش تبیینی «چرا وضعیت زنان به این صورت است» جستجو کرد. پاسخ های متفاوت به این پرسش است که برای مثال

فمینیسم لیبرال و فمینیسم مارکسیسم را، با وجود قرار گرفتن در دسته ی نظریه های نابرابریجنسی، از هم متمایز می کند. این دو نظریه هر دو معتقدند که جایگاه زنان در بیشتر موقعیت ها کم بهاتر و نابرابر با موقیت مردان است؛ به این معنا که زنان در مقایسه با مردانی که در همان جایگاه اجتماعی زنان جای دارند، از منابع مادی، منزلت اجتماعی، قدرت و فرصت های تحقق نفس کمتری برخوردارند (ریترز، ۱۳۷۴: ۴۷۳). به علاوه هر دو این نظریه ها بر این باورند که نابرابری های موجود میان زنان و مردان نه از تفاوت های زیست شناختی و یا شخصیتی میان آنان بلکه از سازمان جامعه ناشی می شود. اما تفاوت و اختلاف نظر این دو نظریه از چرایی قرار گرفتن زنان در جایگاه نابرابر با مردان آغاز می شود. لیبرال فمینیست ها با پایبند ماندن به آموزه های لیبرالی و بدون به چالش کشیدن نهادهای اساسی نظام لیبرال، علت وضعیت موجود زنان را حذف یا عدم حضور آنان در عرصه ی عمومی- عرصه ی پول، قدرت و منزلت- می دانند؛ به طوری که از منظر آنان وارد شدن به سپهر عمومی و بهره مند شدن قانونی از مزایای آن به رفع

تبعیض ها و نابرابری های میان دو جنس خواهد انجامید. بدین ترتیب فمینیسم لیبرال بیشتر به دنبال اصلاحات قانونی و حقوقی در چارچوب نظام لیبرال با هدف از میان برداشتن تمام موانعی است که بر سر راه مشارکت کامل زنان در عرصه های اجتماعی وجود دارد تا تغییرات بنیادی و ریشه ای. اما فمینیسم مارکسیسم علت را در خود ساختار نظام لیبرال - سرمایه داری جستجو می کند. لیبرال ها محصور ماندن زنان در عرصه ی خصوصی را عامل عمده ی نابرابری زنان می دانند اما مارکسیست ها از این هم فراتر رفته و علت حذف زنان از عرصه ی عمومی را می جویند. آنان نظام و شیوه ی تولید سرمایه داری را عامل اساسی جدایی میان سپهر عمومی و خصوصی دانسته و به تبعیت از نظریه ی مارکسیستی، راه رهایی گروه های تحت ستم و نابرابری های اجتماعی را تغییرات انقلابی و ساختاری در نظام سرمایه داری می دانند. با توضیحاتی که در ادامه در معرفی فمینیسم مارکسیسم و ذکر نظرهای مختلف مارکسیست فمینیست ها خواهد آمد، تفاوت های موجود میان این دو نظریه آشکارتر خواهد شد. در این جا به ذکر این نکته اکتفا می کنیم که فمینیسم مارکسیسم برخلاف فمینیست های لیبرال که بیشتر در حوزه ی کارهای عملی در جهت بهبود وضعیت زنان فعال بودند و به همین جهت فمینیست های عمل گرا خوانده می شدند، توجه خود را معطوف به حوزه ی نظری کرده اند. فمینیست های مارکسیست به دنبال تحلیل ریشه های ستم بر زنان بوده اند و به نظر می رسد در خصوص زمینه ها و علل وضعیت موجود زنان، تبیین های سودمندتری ارائه داده اند. در آغاز این نوشتار، قبل از پراختن به

تبیین های مارکسیست فمینیستی، به بیان تأثیراتی می پردازیم که نظام سرمایه داری از آغاز شکل گیری اش بر وضعیت اجتماعی - اقتصادی زنان گذاشته است. با آگاهی از این تأثیرات، درک نظریات فمینیست های مارکسیست و دلیل موضع گیری شدید آنان نسبت به نظام سرمایه داری آسان تر خواهد بود.

سرمایه داری عامل آگاهی بخش^۱

انقلاب صنعتی و به دنبال آن گسترش روابط سرمایه داری به تدریج تغییراتی عظیم در حیات اقتصادی و اجتماعی جوامع مختلف به ویژه کشورهای پیشرفته ایجاد کرد. در میانه ی دهه ی هیجده میلادی با افزایش روزافزون جمعیت، تقاضا برای کالاهای مصرفی به ویژه منسوجات افزوده می شد و نظام تولید خانگی دیگر پاسخگوی این افزایش تقاضا نبود. برای برآوردن نیازهای جمعیت در حال رشد نیاز به تغییراتی در شیوه های تولیدی احساس می شد تا با بهره گیری از نیروی کار مدیریت شده و تکنولوژی های جدید

روند تولید را تسریع بخشد. در این بین

این انقلاب صنعتی بود که با

توسعه و کاربرد مستمر شیوه های

علمی و اصول مکانیکی مانند نیروی

بخار در تولید، عامل دگرگونی

بارزی در ساختار و شیوه ی

تولید گردید. بدین شکل

که نظام تولید برای

عرضه و فروش جایگزین

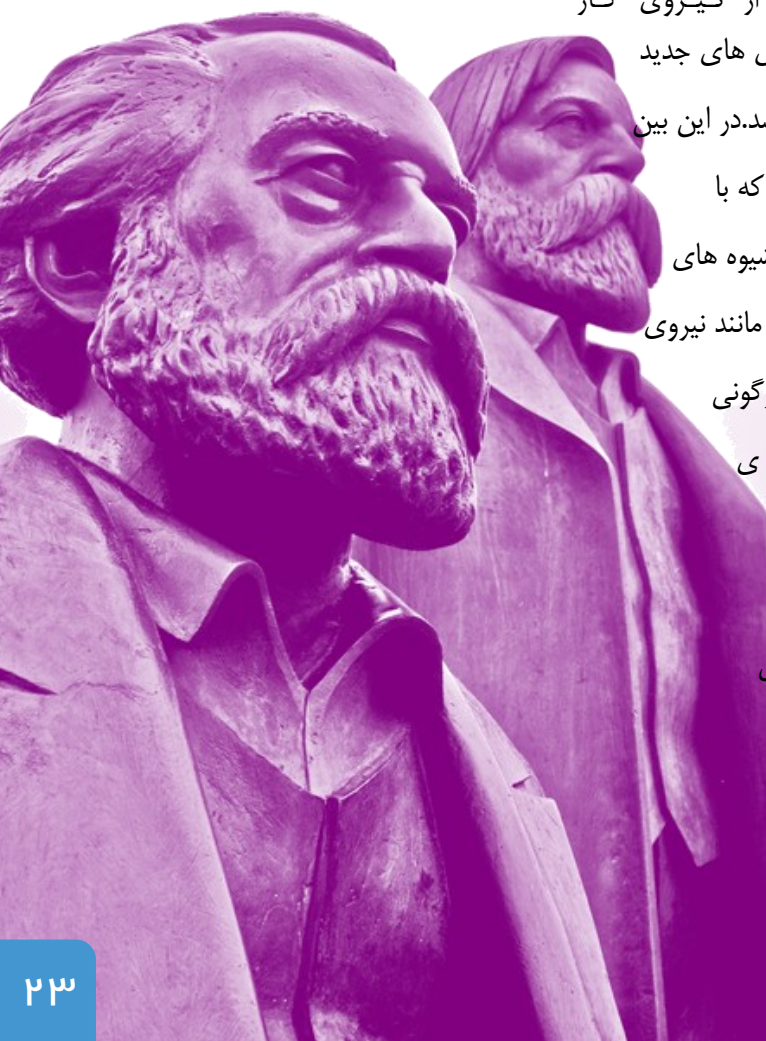
شیوه ی تولید برای

مصرف شد و مکان و

واحد تولیدی از خانه به

کارخانه انتقال یافت. بدین ترتیب کار در این مرحله به فعالیتی در برابر دستمزد تبدیل شد که در بیرون از محل زندگی انجام می شد. در این شیوه کارخانه محل تولید و نظامی بود که صاحب آن می توانست کارگران را استخدام و کار آن ها را کنترل کند.

نظام تولید کارخانه ای از سویی با انتقال تولید از خانه به کارخانه، میان حوزه ی عمومی و خصوصی فاصله انداخت و از سوی دیگر به معنای تمایز میان کار تولیدی و غیرتولیدی بود. "کار تولیدی عملاً به عنوان کار پول آور (یعنی کاری که به آن دستمزد تعلق می گیرد) و کار غیرتولیدی به عنوان کاری تعریف می شد که اگرچه ضروری است اما صرفاً جنبه ی معیشتی دارد و مولد هیچ مازادی نیست و کلاً غیرکالایی محسوب می شود" (مشیرزاده، ۱۳۸۵: ۲۴). بدین ترتیب پدید آمدن نیروی کار مزدبگیر و افزایش میزان تولید که در پی ظهور سرمایه داری



را به یکی از ارکان قابل تمجید شخصیت زنان تبدیل کرد.

اما همین ایدئولوژی و در اصل خانه نشینی زنان، علیرغم کارکردهای مثبت آن، به نوعی در تضاد با واقعیات عینی و مبانی سرمایه داری عمل می کرد. توسعه ی سرمایه داری مستلزم گسترش نیروی کار و ارزانی و فراوانی آن است و حذف نیمی از جمعیت از بازار کار، آن هم در قرن نوزدهم و در شرایطی که اقتصاد رو به رشد و شکوفایی بود، نمی توانست به نفع سرمایه داری باشد. به عبارت دیگر سرمایه داری از لحاظ کمی به نیروی کار زنان نیاز داشت و برای این منظور در ابتدا بخشی از زنان طبقه ی کارگر - که تأمین مخارج زندگی شان تنها با اتکا به درآمد مرد خانواده ممکن نبود - زنان مجرد تحصیل کرده و یا زنان مطلقه و بیوه ای که برای گذران زندگی ناگزیر از داشتن شغلی بودند را وارد نیروی کار کرد. از طرف دیگر از آن جایی که پرداخت دستمزد به این نیروی کار به معنای افزایش هزینه های تولید بود، سرمایه داری بار دیگر به ایدئولوژی خانه داری توسل جست تا حضور زنان را در عرصه ی فعالیت های اقتصادی نه ضروری بلکه ناپسند جلوه داده و آنان را به سمت مشاغل با دستمزد پایین سوق دهد. در شرایطی که ایدئولوژی خانه نشینی یک ایدئولوژی عامه پسند بود، زنان به دریافت دستمزد کمتر نسبت به مردان حتی در شرایط برابر کاری قانع بودند؛ چرا که کار و فعالیت اقتصادی امری مردانه و دستمزد بیشتر، حق مردان محسوب می شد.

بدین ترتیب سرمایه داری بر اساس نیاز خود به نیروی کار ارزان و فراوان و بر مبنای عام گرایی، زنان را عملاً وارد نیروی کار یعنی سپهر عمومی ساخت و در عین حال با اتکا به ایده های پدرسالارانه و ایدئولوژی خانه نشینی حضور آن ها را در این سپهر نابجا نشان داد و در نتیجه توانست آن ها را از شمول عام گرایی بنیادی خود مستثنی و از این طریق به نیروی کار درجه دو با منزلت و دستمزد پایین تر تبدیل کند و در کل هزینه ی تولید محصولات و سرمایه داری را کاهش دهد (مشیرزاده، ۱۳۸۵: ۳۹).

در مجموع سرمایه داری زنان را در موقعیتی قرار داد که تناقض های درونی آن آشکار بود. اگر جای زن در خانه است، صدها هزار زن چرا در نیروی کار جذب شده اند؟ اگر در پرداخت پاداش اصل بر شایستگی، کیفیت و کمیت کار ارائه شده است، چرا زنان در شرایط کار مساوی با مردان باید دستمزد کمتری دریافت دارند؟ اگر زنان می توانند شایستگی های خود را در کار بیرون از خانه ثابت کنند، چرا نمی توانند در حیات سیاسی نیز مانند حیات اقتصادی مشارکت داشته باشند؟ این موقعیت پرتناقض در شکل گیری آگاهی از موقعیت مشترک زنان یا هویت زنان به

رخ داد به نوعی تأثیر سخت تری بر زنان داشت تا مردان. در واقع این مردان بودند که (احتمالاً به دلیل تقسیم کار سنتی میان زنان و مردان که از تفاوت های فیزیولوژیک آنان به ویژه از عمل جنسی سرچشمه می گرفت) به حوزه ی عمومی کار و فعالیت اقتصادی تولیدی راه یافتند و زنان در قلمرو کارهای غیرتولیدی باقی ماندند و کار آنان به عنوان فعالیت بی ارزشی شمرده شد که دستمزدی به آن تعلق نمی گرفت.

جدایی میان سپهر عمومی و خصوصی پیامدهای عمیقی برای روابط و هویت های مبتنی بر جنسیت داشت. به طور سنتی زنان به عنوان یک جمع در تصمیم گیری ها و اقدامات عمومی - در معنای ماقبل سرمایه داری آن - نقشی تعیین کننده نداشتند؛ اما در تولید و در نتیجه حیات جامعه نقشی تعیین کننده داشتند. تقسیمی میان جهان خانواده و جهان تولید وجود نداشت و کار آن ها همانند کار مردان ارج نهاده می شد. اما با این تحولات، زنان به سپهر خصوصی یا خانگی رانده شدند که کاری که در آن صورت می گرفت دیگر کار محسوب نمی شد زیرا کار تولیدی نبود و زنی که در خانه کار می کرد صرفاً خانه دار بود و این مرد بود که نان آور تلقی می شد (همان: ۲۵).

جدایی سپهر عمومی و خصوصی و خانه نشینی زنان کارکردهای ویژه ای برای سرمایه داری داشت. خانه نشینی زنان به معنای کار نامشهود اما ضروری بدون دستمزد زنان است که با کاهش هزینه ها و سودآوری بیشتر به حفظ اقتصاد سرمایه داری کمک می کند. زنان علاوه بر بازتولید و پرورش نیروی کار مورد نیاز سرمایه داری، با ایجاد محلی امن برای مردان کارگر، عامل رهایی آنان از فشارها و مشکلات محل کار و روشی برای کاهش تضادهای تنش زای آنان در عرصه ی عمومی بودند. علاوه بر آن زنان خدماتی از قبیل نگهداری از کودکان و کهنسالان و سیلی از کارهای خانگی از قبیل پخت و پز، شست و سو و رفت و روب را به عنوان بخشی از وظیفه ی اصلی خود به عهده داشتند که بی جیره و مواجیب باقی می ماند و از این طریق سود سرشاری عاید سرمایه داران می شد.

سرمایه داری برای حفظ خانه نشینی زنان و استفاده ی بهینه از کارکردهای آن از ایدئولوژی خانه نشینی یا آموزه ی ویکتوریایی بهره ی فراوان جست. این آموزه با تأکید بر پاکدامنی زنان، جدایی قلمروهای زنان و مردان، لزوم احترام مردان نسبت به زنان، تجلیل از نقش خانگی زنان و تأکید بر اهمیت مادری و خانه داری به عنوان دو نقش و وظیفه ی اصلی زنان، آنان را به عنوان موجوداتی وابسته به شوهرانشان، در چارچوب خانه محصور و انقیاد

عنوان یک گروه مؤثر بود. به ویژه زنان خانه دار طبقه ی متوسط موقعیت عینی و ذهنی خود را در تعارض با یکدیگر می دیدند. آنان معمولاً زنان تحصیل کرده ای بودند که عملاً کاری جز بچه داری نداشتند. آن ها از بی فعالیتی و منزلت خاص و محترم اما پایین خود ناخشنود و به دنبال معنا دادن به زندگی شان بودند. از همین رو این زنان اولین گروه هایی بودند که تقاضای تغییر وضعیت را مطرح کردند.

سرمایه داری به شیوه های گوناگون در زمینه سازی برای افزایش آگاهی های اجتماعی و سیاسی عمومی نقش داشت و زنان نیز بالطبع همراه با گسترش حضورشان در عرصه ی عمومی از این امکانات آگاهی بخشی بهره مند می شدند. در کل به نظر می رسد که گفته ی مشهور مارکس مبنی بر این که تضادهای درونی سرمایه داری سرانجام منجر به نابودی آن و گذار به سوسیالیسم خواهد شد، در مورد وضعیت زنان نیز صادق بود. این تناقض ها راه را برای آگاهی زنان از موقعیت ذهنی و عینی متعارض خود هموار ساخت و بخشی از جنبش زنان غرب را تحت عنوان فمینیسم مارکسیسم علیه سرمایه داری و پیامدهای مخرب آن بر زنان و دیگر گروه های اجتماعی بسیج ساخت. بی جهت نیست که حمیرا مشیرزاده در کتاب «از جنبش تا نظریه های اجتماعی»، سرمایه داری را یکی از زمینه های اصلی ظهور فمینیسم در غرب برمی شمرد.

اندیشه ی مارکسیستی و فمینیسم مارکسیسم

همان گونه که در بخش قبلی اشاره شد انقلاب صنعتی و به موازات آن نظام

سرمایه داری که در سده ی نوزدهم و نخستین سال های سده ی بیستم بسیاری از جوامع غربی را درنور دیده بود، باعث ایجاد تغییرات عظیمی در سازمان اجتماعی جوامع مختلف گشت. انقلاب صنعتی یک رویداد واحد نبود بلکه تحولات همبسته ی گوناگونی را دربرمی گیرد که سرانجام جهان غربی را از یک نظام غالباً کشاورزی به یک نظام کاملاً صنعتی دگرگون ساخت. به دنبال این تغییرات شمار انبوهی از مردم مزارع و روستاها را ترک کرده و برای کار در کارخانه های تازه تأسیس شده به شهرها روی آوردند. بنابراین افزایش رشد شهرنشینی همراه با مسائل



خاص آن از جمله ازدحام جمعیت، آلودگی و تراکم وسایل نقلیه از پیامدهای گریزنپذیر انقلاب صنعتی بود. از سوی دیگر نظام اقتصادی سرمایه داری که آرمانش بازار آزاد بود، سودهای هنگفتی را نصیب شمار معدودی از افراد می کرد حال آن که اکثریت مردم برای دستمزدهای ناچیز مجبور بودند ساعت های طولانی کار کنند. بنابراین در چهارچوب این نظام اقتصادی جامعه به دو طبقه ی صاحبان صنایع (سرمایه داران) و گارگران (پرولتاریا) متمایز شد که شکاف و فاصله ی طبقاتی بین آن ها با گسترش سرمایه داری بیشتر

می شد. این وضعیت و نابسامانی های گوناگونی که انقلاب صنعتی و نظام سرمایه داری به بار آورده بود واکنش هایی را به دنبال داشت که نهایتاً به جنبش های کارگری و نیز جنبش های گوناگون تندرو دیگری انجامید که هدفشان سرنگونی نظام سرمایه داری بود. در این میان تعدادی از اندیشمندان اجتماعی نیز که نگران پیامدهای مخرب این نظام بودند، به طور نظری به طرح مسائل بوجود آمده برای جامعه پرداخته و در بسیاری از موارد کوشیدند برنامه هایی را برای کمک به حل این مسائل ساخته و پرداخته کنند.

یکی از مهمترین این اندیشمندان که مستقیماً نظام سرمایه داری را آماج انتقادات شدید خود قرار داد، کارل مارکس بود. آن چه که از همه بیشتر مورد توجه و نگرانی مارکس بود، سرکوبگری نظام سرمایه داری بود که انقلاب صنعتی آن را به ارمغان آورده بود. مارکس می خواست نظریه ای را بیوراند که این سرکوبگری را تبیین کند و و از جهت سیاسی به آزادسازی مردم از یوغ ساختارهای سرکوبگر سرمایه داری یاری رساند. وی برای این منظور شیوه ی تولید سرمایه داری را مورد بررسی دقیق قرار داد و با موشکافی مناسبات و روابط تولیدی جاری سرمایه داری نشان داد که چگونه این نظام با بهره کشی و استثمار کارگران موجب انباشت سرمایه و تراکم آن در دست اقلیت سرمایه دار می شود. مارکس با تحلیل تاریخی خود نشان داد که چگونه ماهیت سرکوبگر نظام سرمایه داری در فراگرد تولیدی طبیعی اختلال ایجاد کرده و با پدید آوردن موانعی میان فرد و فراگرد تولیدی، انسان ها را از ماهیت بنیادی خود که همان تولیدگری است دور کرده و به

موجوداتی از خود بیگانه مبدل می سازد. برخلاف اکثر اندیشمندان اجتماعی که معتقی به اصلاحاتی در چهارچوب سرمایه داری بودند، برنامه ی پیشنهادی مارکس برای جبران کاستی های نظام سرمایه داری انقلاب بود که تنها با آگاهی طبقاتی طبقه ی کارگر میسر می شد. وی نه اصلاح نظام سرمایه داری بلکه سرنگونی آن و رسیدن به جامعه ی بی طبقه ای را مدنظر داشت که در آن انسان ها دیگر از خود بیگانه نیستند.

همین ماهیت انقلابی نظریه ی مارکس بود که بسیاری از جنبش های اجتماعی- به ویژه جنبش های دانشجویی- را که خواهان تغییر وضعیت بودند، به خود جذب کرد. هر چند که نظریه ی مارکس از بسیاری جهات (به ویژه جبرگرایی اقتصادی اش) مورد انتقاد واقع شده و بسیاری کوشیده اند آن را مورد جرح و تعدیل یا تجدیدنظر قرار داده و یا حتی تغییرش دهند؛ اما هنوز هم این نظریه در مبانی و اصول بنیادی خود مورد استناد و استفاده ی بسیاری از نظریات و جنبش های اجتماعی به ویژه جنبش های چپ قرار می گیرد. جنبش زنان نیز از این امر مستثنی نیست. تأثیر نظریه ی مارکسیستی بر جنبش زنان به طور عام و نظریه ی فمینیستی به طور خاص قابل کتمان نیست. به طوری که نفوذ و تأثیر این نظریه به طور خاص شاخه ای از نظریه ی فمینیستی را تحت عنوان فمینیسم مارکسیستی بنا کرده است. بی شک فمینیسم مارکسیسم بسیاری از دیدگاه های خود به ویژه اصول بنیادی خود را از نظریه ی مارکسیستی برداشت کرده است. در واقع باید گفت که همان طور که فمینیسم لیبرال محصول اندیشه ی لیبرالی قرن نوزدهم در نظر گرفته می شود،

نفوذ گفتمان چپ مارکسیستی در اندیشه ی فمینیسم مارکسیسم را نیز نمی توان نادیده گرفت. البته ناگفته پیداست که این تأثیرپذیری هرگز به این معنا نیست که نظریات و جنبش های فمینیستی را محصول صرف اندیشه های اجتماعی سیاسی مسلط تلقی کنیم؛ بلکه فمینیست ها همواره در ضمن تأثیرپذیری از این اندیشه ها بیشترین تأثیرگذاری را بر آن ها داشته اند؛ به طوری که نقد ایدئولوژی های مسلط و تلاش در جهت وارد کردن دیدگاه ها و تجربیات زنان در اندیشه های اجتماعی به نوعی به هدف مشترک تمامی فمینیست ها تبدیل شده است.

فمینیست های مارکسیست نیز بسیاری از اصول اولیه ی مارکسیسم به ویژه تصویری را که مارکس از ماهیت بنیادی نوع بشر و طبیعت انسانی (یعنی مولد بودن به عنوان وجه تمایز انسان و حیوان) داشت را می پذیرند. "مارکس در جریان تبیین نظریه ی تحول در طول زمان که معمولاً ماتریالیسم تاریخی نامیده می شود اظهار کرد که روند کلی زندگی فکری و اجتماعی و سیاسی انسان محصول شیوه ی تولید زندگی مادی است. آگاهی انسان عامل تعیین کننده ی موجودیت او نیست بلکه این آگاهی خود محصول جبری موجودیت اجتماعی انسان است" (تانگ، ۷۴). مارکسیست فمینیست ها نیز بر مبنای این نظر رابطه ی میان خودآگاهی زنان و کاری که انجام می دهند را توضیح می دهند. در واقع فمینیست های مارکسیست سعی دارند مفاهیم کلیدی نظریه ی مارکسیسم را به مسائل مرتبط با زنان بسط دهند. آنان نیز مانند مارکسیست ها سرمایه داری را نه مبتنی بر روابط مبادله ای آزاد و پایاپای بلکه نظامی

مبتنی بر مناسبات قدرت می دانند که با تبدیل هر چیز به کالا و بت واره سازی کالاها و با بهره گیری از ایدئولوگ های خاص خود شبه قراردادهایی مانند روسپیگری و کرایه ی رحم را اقداماتی مبتنی بر گزینش آزادانه جلوه داده و به دفاع از آن ها برمی خیزد؛ در حالی که هدف از این ایدئولوگ ها سرپوش گذاشتن بر مناسبات قدرت است. هنگامی که زنی تصمیم می گیرد خدمات جنسی یا باروری خود را به فروش رساند فقط به این دلیل که چیزی هم ارز آن ها برای فروش در بازار ندارد، می توان احتمال داد که تصمیم او بیش تر از سر اجبار است تا اختیار.

آموزه های مارکس درباره ی طبقه و آگاهی طبقاتی و آگاهی کاذب نیز نقش مهمی در اندیشه ی فمینیسم مارکسیستی ایفا می کند. به طوری که بخش عظیمی از مباحث درون فمینیسم مارکسیستی پیرامون این مسئله است که آیا زنان در شرایط کنونی خود طبقه ای را تشکیل می دهند یا نه؟ هر چند که به زعم فمینیست های مارکسیست تفاوت های طبقاتی مانع از اتحاد زنان به عنوان طبقه ای واحد و مستقل می شود اما تجربیات خانگی زنان به اندازه ای به هم شباهت دارد که بخشی از فمینیست های مارکسیست را برآن داشته تا بحث **طبقه ی زنان خانه دار** را مطرح کرده و زنان را در مبارزه برای دستمزد خانه داری با هم متحد کند. "بسیاری از زنان در مسیر پیکار برای به رسمیت شناساندن کار خانگی به منزله ی کاری واقعی، به این آگاهی رسیده اند که خود را در هیئت طبقه ی کارگر ببینند و این ذهنیت را که وظایف همسری و مادری فقط به این دلیل که از روی عشق انجام می شود نباید کار تلقی شود، آگاهی کاذب

بنامند "تانگ، ۸۰).

مفهوم دیگری که فمینیست ها از مارکس وام می گیرند مفهوم از خودبیگانگی است. مارکس سرمایه داری را ساختاری می دانست که میان فرد و فراگرد تولیدی موانعی را پدید می آورد. بدین ترتیب کارگر به این دلیل که مالکیت ابزار تولید و فرآورده ی تولیدی را در اختیار ندارد با فراگرد تولید و محصولی که تولید می کند بیگانه می شود. کارگر با انسان های دیگر نیز به این دلیل که آن ها را رقیب و دشمن و نه دوست و همکار خود می داند، بیگانه می شود و این روند تا جایی ادامه می یابد که خود فرد را نیز دچار دوگانگی می کند. بنابراین ماهیت سرکوبگر شیوه ی تولید سرمایه داری وحدت و یکپارچگی موجودیت انسان را به شخصیتی چندپاره تبدیل می کند. "به گفته ی آلن وود ما دچار از خودبیگانگی می شویم اگر زندگی خود را بی معنا یا خود را بی ارزش بباییم، یا آن که تنها به کمک خیال پردازی درباره ی خود

یا شرایط خود بتوانیم به زندگی یا وجود خویش معنا بخشیم" (همان). به زعم فمینیست های مارکسیست این حالت برای زنان به مراتب بدتر از مردان است؛ چرا که همان طور که آن فورمن تأکید می کند جایگاه زنان - برخلاف مردان که قادرند در سپهرهای مختلف ابراز وجود کنند- در چهار دیواری خانه است. زنان موجودیت خود را فقط در رفع نیازهای دیگران می بینند و در صورت بی نیازی خانواده و دوستان برای خود موجودیت مستقلی قائل نمی شوند. بنابراین یکی از وظایف اصلی فمینیسم مارکسیستی خلق جهانی است که

در آن زنان خود را شخصیت هایی کامل و یکپارچه احساس کنند نه هستی هایی شکافته یا چندپاره.

هر چند که معرفی مختصر مفاهیم مارکسیستی حق مطلب را در خصوص غنای مارکسیسم ادا نمی کند (و هدف ما نیز این نبوده است)، اما با بیان مفاهیم فمینیستی نهفته در نظریه ی مارکسیستی جاذبه های آن برای زنان و فمینیست ها نیز آشکار می شود. وعده ی بازسازی طبیعت انسان به گونه ای که تمامی

تقسیم های دوازشی مخربی که برخی را به برده و برخی دیگر را به ارباب بدل کرده است نظریه ای بسیار رهایی بخش جلوه می کند. "اما از سوی دیگر فمینیست های مارکسیست می پذیرند که مارکسیسم به شکل اولیه ی خود نمی تواند توضیح قابل قبولی ارائه دهد که چرا زنان از قلمرو عمومی حذف شده و بخش اعظم کارگران بدون مزد خانگی را تشکیل می دهند؛ بنابراین لازم است در این نظریه نوآوری هایی صورت گیرد. ... مفاهیمی که مارکس به کار می گیرد به ظاهر خنثی اما در واقع کورجنس اند. او ستم ویژه ای را که زنان در جوامع سرمایه داری در معرض آن قرار دارند تشخیص نمی دهد و تفاوت های جنسیتی و ایدئولوژی های جنسیتی را تجزیه و تحلیل نمی کند... در تحلیل مارکس این واقعیت که زنان همواره در بقای اقتصاد خانوار نقش داشته اند نادیده می ماند و اعتقاد به این که مردان باید برای کار خود بیش از زنان مزد بگیرند با قبول این فرض که به مردان باید دستمزد

خانواده پرداخت شود با هیچ چالشی روبرو نمی شود" (آبوت، ۲۸۹:۱۳۸۷).

فمینیست های مارکسیست با دنبال کردن مسیر فکری مارکسیسم نظریه ای پدید آورده اند که می کوشد توضیح قابل قبولی برای فرودستی زنان و شکل های بهره کشی طبقاتی به دست دهد و بر حاشیه نشینی مسائل زنان در نظریه ی سنتی مارکسیستی غلبه کند. هدف آنان تحلیل و توضیح رابطه ی میان فرودستی زنان و دیگر جنبه های سازمان دهی شیوه ی تولید سرمایه داری است. تلاش برای پیوند فمینیسم و مارکسیسم کار

دشواری بوده است اما به عقیده ی فمینیست های مارکسیست تشخیص پیوند درهم پیچیده ی میان ستم بر زنان و نظم سرمایه داری ضروری است. با توجه به این حکم و با توجه به کور جنسی مارکسیسم، جرح و تعدیل آن لازم است تا بتواند درباره ی علل فرودستی زنان و دیگر اقلیت ها و گروه های تحت استثمار در این گونه جوامع توضیح مناسبی عرضه کند (همان، ۲۹۰).

بنابراین وظیفه ی اصلی فمینیسم مارکسیستی عبارت است از



دادن رنگ و بوی فمینیستی به مقولات و مفاهیم اندیشه‌ی مارکسیستی که در اصل کورجنس‌اند. در واقع، چنان که میشل بارت نوشته است، هدف اصلی فمینیست‌های مارکسیست شناسایی عملکرد روابط جنسیتی است که می‌تواند از فرآیندهای تولید و بازتولید متمایز باشد یا با آن‌ها پیوند داشته باشد (تانگ، ۸۴: ۱۳۸۷).

مالکیت خصوصی، منشاء خانواده‌ی هسته‌ای و منشاء ستم بر زنان

همان‌طور که در مقدمه اشاره شد مهم‌ترین ارمان مارکسیسم برای فمینیسم تحلیل علت فروردستی زنان است. در این زمینه مورد استنادترین منبع مارکسیست فمینیست‌ها کتاب «منشاء خانواده،

مالکیت خصوصی و دولت» می‌باشد که فردریک انگلس آن را بر پایه‌ی یادداشت‌های فراوان مارکس در سال ۱۸۴۴ نوشت و منتشر کرد. انگلس در این کتاب بنابر سنت مارکسیستی ماتریالیسم تاریخی، دگرگونی تاریخی نهاد خانواده را بر مبنای تغییر شرایط مادی زندگی مردم نشان می‌دهد. وی سه شکل اصلی ازدواج را که در طول تاریخ تحول یافته‌اند از هم متمایز می‌کند. به این ترتیب که ازدواج گروهی را با دوره‌ی توحش، ازدواج یارگیری را با عصر بربریت و تک‌همسری همراه با زنا و روسپی‌گری را با تمدن جدید هم‌زمان و همخوان می‌انگارد.

همچنان که مارکس تحلیل خود از

ساختارهای اجتماعی و اقتصادی را متوجه نظام سرمایه‌داری معاصر می‌کند، بیشتر بحث انگلس در این کتاب نیز بر خانواده‌ی تک‌همسری که مشخصه‌ی دوران سرمایه‌داری است، متمرکز است؛ چرا که ستم بر زنان نیز با پیدایش همین شکل از خانواده قرین است. تک‌همسری از خانواده‌ی یارگیر سرچشمه گرفته است. در واقع انگلس با این که خانواده‌های یارگیر را مادرتبار می‌داند- نسب و دارایی از سوی تبار مادر انتقال پیدا می‌کند- برافتادن حق مادری که او از آن با عنوان «شکست تاریخی جنس مادینه» یاد می‌کند نیز از نظر انگلس مربوط به دوران یارگیری است. عامل اصلی در این فرایند از نظر انگلس اهمیت یافتن گله یا رمة در اقتصاد و معیشت خانواده بود. اهلی کردن

حیوانات و دام پروری منبع ثروت یکسره تازه‌ای برای قبیله به وجود آورد؛ زیرا تیره‌ها می‌توانستند نه تنها با پرورش حیوانات به تعداد کافی نیاز قبیله به شیر و گوشت را تأمین کنند بلکه با پرورش تعداد بیشتر به تولید اضافی نیز دست یابند. در این میان این مردان بودند که کنترل حیوانات قبیله را بر عهده گرفتند (انگلس نگفت چرا و چگونه؟). به موازات این امر قدرت مردان به دلیل نقش اقتصادی آنان در خانواده افزایش یافت و جایگاه زنان که قبل از آن به دلیل حیاتی بودن کار زنان برای قبیله و تولید کالاهای اساسی مورد نیاز توسط آنان اگر بیشتر از مردان نباشد، حداقل برابر با آنان بود، تنزل یافت.

تولید اضافی و انباشت ثروت ناشی از آن که کنترل آن هم اکنون در دست مرد بود منجر به ظهور بحث انتقال این دارایی به فرزندان مرد -یعنی مسئله ارث- شد. به این ترتیب مردان برای تشخیص فرزندان واقعی خود -تعیین وابستگی پدری آنان- تضمین وفاداری همسرانشان، تک‌همسری را بر زنان تحمیل کردند؛ در حالی که چنین الزامی برای مردان غیرضروری به شمار می‌رفت. انگلس این واقعیت را در عبارات زیر به خوبی نشان می‌دهد:

تک‌همسری با انباشته‌گی ثروت فراوان در دست یک تن -مرد- و از گرایش به برجا گذاشتن این ثروت برای فرزندان مرد، و نه به هیچ کس دیگر، پدید آمد. برای این خواسته، تک‌همسری برای زن نه مرد ضروری بود، به گونه‌ای که این تک

شوهری زن به هیچ روی تک‌همسری آشکار و پنهان مرد را متوقف نکرد (انگلس، ۹۰: ۱۳۸۶).

این اولین شکل نابرابری جنسی به زعم انگلس بود که زنان را تحت سلطه‌ی مردان و به عنوان دارایی آنان و ابزاری محض برای تولید فرزندانشان قرار داد. بنابراین خانواده‌ی تک‌همسری خاستگاه تضاد میان جنس‌ها و ستم بر زنان است:

در تاریخ، تک‌همسری به هیچ روی به عنوان آشتی مرد و زن و از این روی به گونه‌ی برترین شکل چنین سازشی پدیدار نمی‌شود. بلکه بر عکس ظهورش بیشتر به بند کشیده شدن یک جنس به دست



جنس دیگر شبیه بود که به مثابه ی بروز تضاد میان جنس ها به شدتی که تا آن زمان در روزگاران پیشاتاریخ سابقه نداشت، پدیدار می شود. ... «نخستین تقسیم کار میان مرد و زن برای تولید مثل است» و نخستین دوگانگی طبقاتی که در تاریخ پدید می آید هم زمان است با تکامل دوگانگی میان زن و مرد در ازواج تک همسری و نخستین ستم طبقاتی هم زمان است با ستم جنس نر بر جنس ماده (همان، ۸۰).

انگلس با تشبیه ستم و روابط جنسیتی بر ستم طبقاتی و بر مبنای شرایط و قدرت اقتصادی مرد بیان می کند که «مرد بورژوا و زن او همان پرولتاریاست». تک همسری نخستین شکل خانواده است که شکل طبیعی خانواده را دستخوش تحول بنیادی می کند:

تک همسری به هیچ روی نه پیامد عشق جنسی فردی بود و نه به آن کاری داشت، زیرا ازدواج مانند همیشه ازدواج مصلحتی بود. این نخستین شکل خانواده است که نه بر پایه ی شرایط طبیعی بلکه بر پایه ی شرایط اقتصادی و به عبارت دیگر چیرگی مالکیت خصوصی بر مالکیت اشتراکی استوار بود (همان).

همین مالکیت خصوصی و ضرورت انتقال دارایی های خصوصی به فرزندان بود که منجر به ظهور نابرابری جنسی میان زن و مرد شد و باعث شد نقش فرودست زنان به تدریج از خانواده به جامعه تسری یافته و نابرابری هایی در سطح گسترده تر اجتماعی به بار آید. انگلس چنین نتیجه می گیرد که چون حاکمیت مرد بر زن برخاسته از این واقعیت است که کنترل دارایی را او در دست دارد، ستم بر زنان تنها با محو نهاد مالکیت خصوصی پایان خواهد یافت. با انتقال ابزار تولید و

دارایی های خصوصی به مالکیت اجتماعی، تک همسری از بین نمی رود بلکه سرانجام یک واقعیت شده و برای مردان نیز تحقق خواهد یافت.

کتاب انگلس با وجود انتقادهایی که از آن به عمل آمده است (مانند عدم ارائه مستندات تاریخی کافی و تأکید زیاد بر تولید و نه بازتولید زندگی) هنوز هم در بررسی های فمینیسم مارکسیستی درباره خانواده و ستم بر زنان تأثیرگذار است.

کار زنان، تبیینی از ستم جنسیتی

با توجه به مبانی مارکسیسم و از آن جایی که در نظریه ی مارکسیستی برای پرداختن به سایر مسائل زنان به ویژه دغدغه های جنسی و تولید مثلی آنان ظرفیت چندانی وجود ندارد، توجه فمینیست های مارکسیست بیشتر به مسائل مرتبط با کار زنان معطوف شده است. «فمینیست های مارکسیست نیز مانند همه ی مارکسیست ها می پذیرند که عامل تعیین کننده ی آگاهی انسان موجودیت اجتماعی اوست. جمله ی کار زنان پایانی ندارد برای فمینیست های مارکسیست معنایی بیش از کلمات قصار دارد؛ این جمله توصیف ماهیت کار زنان است. کار زن به افکار او و بنابراین به طبیعت زنانه شکل می بخشد. زن به این دلیل که باید هر لحظه آماده ی خدمت گزاری باشد تصوری از خود پیدا می کند که اگر به سبب نقش خود در خانواده و محیط کار از نظر اجتماعی و اقتصادی نسبت به مردان فرودست باقی نمی ماند، این تصور را پیدا نمی کرد. پس به اعتقاد فمینیست های مارکسیست برای این که بفهمیم چرا بر زنان ستمی می رود که بر مردان نمی رود باید پیوندهای میان منزلت کار زنان و تصوری را که از خود دارند بررسی کنیم» (تانگ، ۷۵). به علاوه تبیین های فمینیست های مارکسیست در

خصوص کار زنان در واقع کوششی بوده است برای جبران کورجنس بودن نظریه ی مارکسیستی. مارکس با آن که کوشیده بود تبیینی کامل از ویژگی های کار تولیدی و وضعیت کارگران در عصر سرمایه داری ارائه دهد؛ اما کار زنان با ویژگی های خاصش که آن را از کار کارگران مرد متمایز می کرد، از نظرش دور مانده بود. فمینیست های مارکسیست با افزودن این جنبه (کار زنان) بر نظریه ی مارکسیستی، سعی در غنی تر و فراگیرتر کردن این نظریه داشته اند.

نظریات فمینیست های مارکسیست در خصوص کار زنان را می توان از دو جنبه مورد بررسی قرار داد. اول توضیحات آنان در خصوص کار دستمزدی زنان و جایگاه آنان در عرصه ی عمومی بازار کار و دوم تحلیل هایشان در زمینه ی خانه داری یا کار زنان در خانه.

کار دستمزدی زنان، شرط آزادی یا عامل ستم

بررسی تحلیل های مارکسیست فمینیستی از کار دستمزدی زنان را با ذکر این نکته ی اساسی آغاز می کنیم که فمینیست های مارکسیست، همان طور که انگلس تأکید می کند، اولین شرط رهایی زنان را ورود به عرصه ی عمومی صنعت و پرداختن به کار دستمزدی می دانند. در بخش های قبلی این نوشتار در خصوص چگونگی تأثیر نظام سرمایه داری بر جدایی سپهر عمومی و خصوصی و وضعیت زنان به طور مفصل توضیح داده شد. همچنین عنوان شد که سرمایه داری چگونه با جدایی افکندن میان خانه و محل تولید موجب تشدید تقسیم کار جنسی میان زنان و مردان و محصور شدن زنان در چهارچوب خانه گشت. زنان با دور ماندن از عرصه ی کار

ثانویه نامیده می شود شکل می گیرد. بازار ثانویه از یک سو میدان عرضه و تقاضای کارهای کم دستمزد در داخل هر یک از بخش های اقتصاد است- که عمدتاً کار غیرماهرانه اند و تشکل کارگری برای دفاع از منافع جمعی کارگران در آن شکل نگرفته است- و از سوی دیگر عرصه ی مشاغل مربوط به حوزه های خاصی از اقتصاد است که دستمزد در آن ها کلاً پایین تر از سایر حوزه هاست“ (مشیرزاده، ۱۳۸۵:۳۲). بنابراین کارهای غیرماهرانه و نیمه وقت، دستمزد پایین، عدم امکان متشکل شدن و عدم

امنیت شغلی از ویژگی های بازار کار ثانویه

محسوب می شوند. در این بین زنان

از آن جا که قابل کنترل تر

بوده و بنابر شرایط خاص

خود به مشاغل نیمه وقت

تمایل بیشتری داشته و

به دریافت دستمزد کمتر

قانع بودند و نیز به این

دلیل که کار آن ها (به

این خاطر که به طور

کلیشه ای با خانه داری گره

خورده است) غیرماهرانه،

بی تخصص و کم ارزش تلقی می شود،

بیشتر به بازار کار ثانویه جذب شده و کارگران

مطلوب این بازار را تشکیل دادند. بنابراین فمینیست های

مارکسیست بهره کشی از زنان و وضعیت

و جایگاه آنان در بازار کار را عمدتاً

به ساختارهای نظام سرمایه داری

نسبت داده و آن را با سرکوب ساختاری نظام سرمایه داری توضیح می دهند. اما در نظر گرفتن این نکته لازم است که گسترش تدریجی سرمایه داری باعث ایجاد تغییراتی در سیستم تولیدی و به تبع آن در وضع کارگران شد. با توسعه ی سرمایه داری که به موازات پیشرفت روزافزون تکنولوژی و کاربرد فناوری های جدید صورت می گرفت، به تدریج نه کمیت بلکه آموزش، مهارت و تخصص نیروی کار به نیاز اساسی سرمایه داری تبدیل می شد (بر

دستمزدی عملاً برای تأمین معاش خود به موجوداتی وابسته به مردان تبدیل می شوند. از این رو فمینیست های مارکسیست استدلال می کنند که زنان برای خلاص شدن از حصار عرصه ی خصوصی و رهایی از وابستگی به مردان باید به استقلال اقتصادی دست یابند.

اما برخلاف تصور و همان طور که در قسمت های قبلی اشاره شد ورود زنان به بازار کار که بر اساس نیازهای سرمایه داری صورت گرفت نه تنها باعث از بین رفتن تقسیم کار جنسی میان دو جنس نشد بلکه پس از آن شاهد تداوم عملکرد ناعادلانه ی همین تقسیم کار جنسی در بازار کار بوده ایم. در واقع همان طور که فمینیست های مارکسیست نیز یادآور می شوند، در بازار کار نیز این زنان هستند که مورد بیشترین ستم، تبعیض، استثمار و بهره کشی واقع می شوند.

فمینیست های مارکسیست که می کوشند جایگاه زنان در بازار کار را از طریق بررسی نظام تولید سرمایه داری توضیح دهند، چنین استدلال می کنند که سرمایه داری برای مقابله با درخواست های کارگران مبنی بر افزایش دستمزدها و بهبود شرایط کاری همواره به نیروی کار ذخیره ای نیاز دارد تا در مواقع لزوم بتواند آن را جایگزین کارگران قبلی کرده و به این ترتیب در مقابل مطالبات آنان بایستد. در این راستا زنان یک **ارتش ذخیره ی کار** انعطاف پذیر را تشکیل می دهند. چرا که می توان در مواقعی که تقاضا برای نیروی کار وجود دارد و احتمال بالا رفتن دستمزدها نیز هست آن ها را به کار دستمزدی فراخواند و سپس در زمان کساد بازار که این تقاضا افت می کند و بیکاری افزایش می یابد (با این استدلال که جایگاه زن در خانه است)، به خانه بازشان گرداند. بدین ترتیب زنان به ویژه در هنگام جنگ که نیروی کار مردان کمتر در دسترس است، بهترین نیروی کار ذخیره ی سرمایه داری را تشکیل می دهند.

بخش دیگری از بحث های مارکسیست فمینیستی در خصوص کار دستمزدی زنان مربوط به حضور زنان در **بازار کار ثانویه** و نابرابری دستمزدهاست. فمینیست های مارکسیست این بحث را نیز بر اساس ساختارهای نظام سرمایه داری توضیح می دهند. از نظر آنان حضور زنان در بازار کار ثانویه را نمی توان تنها بر اساس متغیر جنسیت یا فرودستی عمومی زنان توضیح داد بلکه این امر ناشی از قواعد بازی اقتصادی سرمایه داری است. بدین شکل که ”سرمایه داری به دلیل نیاز به کاهش هزینه ی نیروی کار- و در نتیجه کاهش هزینه ی تولید و افزایش سود- بخش هایی از نیروی کار را به حاشیه می راند و آن چه تحت عنوان بازار کار



خلاف سرمایه داری اولیه که برای افزایش تولید، نیاز به نیروی کار فراوان و ارزان داشت). زنان- به ویژه زنان طبقات متوسط - نیز که همپای مردان از این آموزش ها بهره مند می شدند، روز به روز بیشتر جذب بازار کار شدند. اما علیرغم آموزش دیدن و برخورداری از مهارت دو واقعیت در مورد زنان ثابت باقی ماند. نخست آن که زنان علیرغم آموزش دیدن در سایر حوزه ها هنوز هم عمدتاً به کارهایی که ستا زنانه تلقی می شدند- از قبیل معلمی، پرستاری، منشی گری، آشپزی، خیاطی و امثال آن- جذب می شوند. دوم و بدتر آن که بررسی ها نشان می دهد دستمزد زنان به طور متوسط کمتر از دو سوم دستمزد مردان برای کارهای هم ارز است. همین امر موجب شد که فمینیست های مارکسیست در دفاع از جنبش هم ارزی با فمینیست های لیبرال همصدا شوند. طرح هم ارزی فرصتی است برای چون و چرا کردن در مبنای دستمزدهای بازار. حتی وقتی عواملی مانند تحصیل یا تجربه ی کاری یا تعهد شغلی را در تنظیم تفاوت دستمزدها منظور کنیم باز هم نیمی از شکاف میان دستمزد زنان و مردان توجیه نشده باقی می ماند. به نظر می رسد که بتوان این شکاف را به تبعیض شغلی بر مبنای جنس نسبت داد. فمینیست هایی که از طرح هم ارزی هواداری می کنند اذعان داشته اند که جنسیت شخص مهم ترین دلیل بالا یا پایین بودن دستمزد دریافتی اوست و به همین دلیل از کارفرمایان می خواهند که کارکنان استخدامی خود را بر مبنای معیارهای عینی مورد نیاز برای مشاغل مختلف چون دانش و مهارت، کوشش های فکری، مسئولیت پذیری و شرایط کاری و بدون توجه به جنسیت، طبقه و نژاد و قومیت آنان ارزش یابی کنند.

شکاف میان دستمزد زنان و مردان در مشاغل هم ارز- علیرغم شرایط برابر- و پایدار ماندن تقسیم کار جنسی در محیط های کاری گواهی بر تبعیض شغلی بر مبنای جنس بود و بدین ترتیب به نظر می رسد که فمینیست های مارکسیست ناگزیر از وارد کردن متغیر جنسیت در تحلیل های خود از ستم دیدگی زنان بوده اند. همین عامل باعث شده که تلاش برای یافتن دو پرسش اساسی «چرا جداسازی جنسیتی مستمری در بازار کار وجود دارد؟» و «چرا درآمد زنان شاغل به طور متوسط هنوز هم کمتر از مردان است؟» به دغدغه ی اصلی فمینیسم مارکسیستی معاصر در حوزه ی کار دستمزدی زنان تبدیل شود.

خانه داری زنان، کار واقعی بدون دستمزد

در مقابل فمینیست هایی که ورود به عرصه ی کار مزدی را اولین شرط رهایی زنان می دانستند، گروه دیگری از فمینیست های مارکسیست قرار داشتند که



بر اهمیت کار خانگی زنان تأکید داشتند. آن چه در باب توصیف ماهیت و کارکرد کار زنان در جامعه ی سرمایه داری بیش از همه فمینیست های مارکسیست را می آزد بی اهمیت شمردن آن بود. زنان روز به روز بیشتر مصرف کنندگان محض قلمداد می شدند، گویی که نقش مردان به دست آوردن پول و نقش زنان صرفاً خرج کردن آن با خرید فرآورده های صنایع سرمایه داری بود. فمینیست های مارکسیست در مقابل این تصور استدلال می کردند که «کار خانگی زنان کاری مولد است اما نه به معنای عامیانه ی مارکسیستی یعنی مفید بودن بلکه به این معنای دقیق مارکسیستی که ارزش اضافی خلق می کند. کار زنان شرط لازم برای هر کار دیگری است که به نوبه ی خود از آن ارزش اضافی اخذ می شود. زنان با فراهم کردن خوراک و پوشاک و آرامش خانگی و عاطفی کارگران کنونی و آتی، گردش چرخ های ماشین سرمایه داری را تداوم می بخشند» (تانگ: ۹۵). این گروه از فمینیست ها با این استدلال که خانه داری زنان کاری واقعی و مولد است طرح مطالبه ی دستمزد برای خانه داری را مطرح کردند. به زعم آنان نظام سرمایه داری زنان را، با انجام همه ی کارهای خانه، بچه بزرگ کردن و مسئولیت و مراقبت خانواده که برای تداوم نظام سرمایه داری ضروری است مثل کارگر رایگان استثمار می کند. به این ترتیب محیط خانه که این کار رایگان در آن صورت می گیرد جایگاه اصلی مبارزه ی زنان- کارگران خانگی- برای رهایی است. زنان باید برای به رسمیت شناخته شدن ارزش کاری که در خانه می کنند بجنگند و برای این کار دستمزد مطالبه کنند. به نظر دالاکوستا و جیمز که رهبری مبارزه

برای دستمزد خانه داری را بر عهده داشتند، زنان شاغل در صنعت و بخش عمومی به کار مضاعف اشتغال دارند و برای پایان بخشیدن به این بی عدالتی باید برای خانه داری زنان دستمزد پرداخت شود. خانه داری زنان بخشی از پروسه ی بازتولید اجتماعی سرمایه داری است و ضرورت بی دستمزد بودن کار بازتولید طبقه ی کارگر باعث سود بیشتر سرمایه داران می شود. از این رو از نظر آنان پرداخت دستمزد به زنان خانه دار وظیفه ی تک تک مردان نیست بلکه دولت باید این وظیفه را تقبل کند زیرا سود حاصل از استثمار زنان در نهایت نصیب سرمایه می شود.

به رغم تلاش های برخی از فمینیست های مارکسیست برای تصویب دستمزد خانه داری، استدلال هایی در رد و مخالفت با این طرح نیز مطرح شده اند. مارکسیست فمینیست های

مخالف این طرح معتقدند که مطالبه ی دستمزد خانه داری به منزله ی راهبردی رهایی بخش برای زنان در تحلیل نهایی نه عملی است و نه مطلوب. این راهبرد عملی نیست چرا که پرداخت دستمزد به زنان خانه دار به معنای تحمیل هزینه ای اضافی به دولت است و دولت- در صورت زیر بار رفتن این مطالبه- برای تأمین این هزینه در نهایت مالیات مردان متأهل یا کل مردان و زنان مجرد شاغل را افزایش خواهد داد و این امر به سختی تأمین

معاش خانواده ها خواهد انجامید. از سوی دیگر و از منظری فمینیستی تر، زنان با دریافت مزد برای خانه داری انگیزه ی چندانی برای کار در بیرون از خانوار نخواهند داشت. این طرح زنان را به خانه دار شدن و خانه دار ماندن تشویق کرده و باعث می شود آن ها در چهاردیواری خانه ی خود منزوی شوند و جز کاری که روز به روز ساده تر و عادی تر می شود فرصت دیگری در اختیار نداشته باشند و در نتیجه با تولید اجتماعی بیگانه شوند. اگر پایان دادن به تقسیم کار جنسی یکی از اهداف غایی فمینیست های



مارکسیست باشد، پرداخت دستمزد به زنان خانه دار در بهترین حالت راهبردی انحرافی است و در بدترین حالت دستیابی به این هدف را به تأخیر می اندازد (تانگ: ۹۹). پرداخت دستمزد در مقابل خانه داری تقسیم کار جنسی ای را که همین حالا هم وجود دارد نهادینه و رسمی خواهد کرد و در عوض به چالش طلبیدن این تقسیم بندی در جهت تقویت تقسیم کار میان زنان و مردان عمل خواهد کرد.

”اجتماعی شدن کار خانگی“ راهبرد دیگری است که از سوی مارگارت بنستون برای تأکید بر اهمیت کار خانگی و کار مضاعف زنان مطرح شده است. به اعتقاد بنستون از آن جا که خانه داری همواره مسئولیت زنان است، زنان قبل از پرداختن به کار مزدی باید از قید این مسئولیت رها شوند. ”دسترسی برابر به مشاغل بیرون از خانه اگرچه از پیش نیازهای آزادی زنان است به خودی خود برای تحقق برابری کافی نیست. تا زمانی که کار در خانه در زمره ی تولید خصوصی و مسئولیت زنان شمرده شود آنان بار کار مضاعف را به دوش خواهند کشید. به اعتقاد بنستون

دعوت زنان به قلمرو عمومی صنعت بدون اجتماعی کردن مشاغل نظیر آشپزی و نظافت و بچه داری، وضعیت ستم بار زنان را به مراتب بدتر می کند (همان: ۹۴). دست یافتن زنان به درآمد مساوی در بازار کار، اگر هم

زمان با آن نقش مراقب و مسئول رایگان در خانه همچنان به عهده ی آن ها باشد، هیچ فایده ای ندارد. تا زن از قید وظایف سنگین خانگی از جمله بچه داری رها نشود ورود او به بازار عمومی کار به جای پیشروی به سوی آزادی در واقع گامی به پس خواهد بود.

به گفته ی بنستون با اجتماعی شدن کار خانگی نیز احتمالاً این زنان خواهند بود که کارهای خانگی را در سطح اجتماعی

انجام می گیرد نه بر اساس خواسته های معنوی و انسانی دو طرف؛ بنابراین چنین خانواده ای فاقد ارزش های اخلاقی و معنوی است. "همبافتگی نابرابری جنسی با نظام طبقاتی در داخل طبقه ی مسلط سرمایه داری معاصر از همه جا آشکارتر و مشهودتر است. مردان طبقه ی سرمایه دار منابع تولیدی و سازمانی تولید صنعتی، کشاورزی، تجاری و بازرگانی ملی و بین المللی را در تملک خود دارند. زنان همین طبقه نه تنها مالکیت ندارند بلکه خودشان هم ملک به شمار می آیند. یعنی همسران و متعلقات مردان سرمایه داری اند که هنر تملک را عمیقاً درک می کنند. زنان سرمایه دار در فراگرد دایمی مبادله ی میان مردان، کالاهای جذاب و شاخصی به شمار می آیند و غالباً وسیله ی تضمین ائتلاف های ملکی میان مردان می شوند. زنان سرمایه دار پسرانی را می زایند و می پروراند که منابع اجتماعی- اقتصادی پدرانشان را به ارث می برند. آن ها خدمات عاطفی، اجتماعی و جنسی را نیز در اختیار مردان طبقه شان می گذارند. به پاداش همین خدمات است که به آن ها یک سبک زندگی مجلل جایزه داده می شود. به تعبیر روزا لوکزامبورگ، زن سرمایه دار «انگل یک انگل است» (ریترز، ۴۸۲).

اما در رابطه با زن کارگر، مسئله ی زن بر اساس نیاز سرمایه در استثمار نیروی کار و جست و جوی مداوم در یافتن نیروی کار ارزان تر شکل می گیرد. "نابرابری جنسی در طبقات مزدبگیر نیز اهمیت کارکردی دارد و برای همین از سوی سرمایه داران ابقاء می شود. زنان مزدبگیر به خاطر منزلت اجماعی پست ترشان دستمزد کمتری دارند و از آن جا که جایشان را در حاشیه ی بخش مزدبگیران می انگارند، تشکل آن ها در اتحادیه های کارگری دشوار است. بدین سان زنان منبع بی دردسر سود برای طبقات حاکم به شمار می آیند. آن ها علاوه بر آن که به عنوان کدبانو، همسر و مادر مورد سوءاستفاده قرار می گیرند، به عنوان مصرف کننده ی کالاها و خدمات در خانواده و خدمت کنندگان

عهده دار خواهند شد اما همین تغییر ساده نیز پیشرفتی در وضعیت زنان به شمار می آید. به زعم وی اهمیت اجتماعی شدن کار خانگی در این نیست که حتماً زنان از شر آن خلاص می شوند بلکه بیشتر در این است که همگان را از ضرورت چنین کاری برای جامعه آگاه می کند.

طرح بنستون در واقع یادآور جامعه ای سوسیالیستی است که در آن زنان فرزندان طبیعی خود را به دنیا می آورند اما این کودکان فرزندان جمعی همه به شمار می آیند و مسئولیت نگهداری آن ها نه وظیفه ی مادران بلکه به عهده ی مهدکودک هاست. در این جامعه دیگر از آشپزی و نظافت و بچه داری خبری نیست بلکه تمامی این کارها در سطح اجتماعی و به عنوان کارهایی اجتماعی انجام می پذیرند. راهبرد اجتماعی شدن کار خانگی به نظر فمینیست ها عاقلانه تر از راهبرد دالاکوستا و جیمز است.

تحلیل طبقاتی، مبارزه ی طبقاتی و رهایی زنان

همان طور که قبلاً تشریح شد فمینیست های مارکسیست منشاء ستم بر زنان را با پیدایش مالکیت خصوصی و به تبع آن بوجود آمدن جامعه ی طبقاتی قرین می دانند. به زعم آنان مسئله ی زنان تنها در درون طبقه های اجتماعی ای قرار دارد که محصول تولید سرمایه داری هستند. در مناسبات جامعه ی فئودالی که طبقه ی دهقان با وجود سطح نازل رشد اقتصاد طبیعی در تنگنای معیشتی قرار داشت چیزی به نام مسئله ی زن وجود اجتماعی نداشت. آنان همچنین اعتقاد دارند مسئله ی زنان برای زنان طبقات مختلف به ویژه طبقه ی کارگر و طبقه ی بورژوا به تناسب کیفیت و چگونگی شرایط طبقاتی شان ویژگی های متفاوتی به خود می گیرد. زنان بورژوا به سبب رفاه اجتماعی ناشی از ثروت شان می توانند آزادانه به رشد فردی خود بپردازند و در جهت رسیدن به خواسته های خودشان حرکت کنند؛ اما به عنوان همسر هنوز به مردان وابسته اند. در خانواده ی بورژوازی ازدواج بر مبنای پول



کنند- نه در حاشیه ی انقلاب که در مرکز آن قرار دارند. فمینیست های مارکسیست امیدوارند که اگر منزلت و کارکردهای زن در محیط کار به راستی متحول شود، منزلت و کارکردهای او را در خانوار نیز، شاید نه امروز اما در آینده، دگرگون سازد (همان، ۱۱۸).

همان طور که از مطالب مطرح شده در سطور بالا پیداست مارکسیست های فمینیست معاصر روابط جنسی را در چهارچوب ساختار بنیادی تر نظام طبقاتی، به ویژه ساختار طبقاتی سرمایه داری معاصر، مورد بررسی قرار می دهند. به زعم آنان "زنان نه به خاطر هرگونه اختلاف منافع اساسی و مستقیم میان دو جنس، بلکه بر اثر اعمال ستمگری طبقاتی و همراه با آن نابرابری در مالکیت، استثمار کار و از خود بیگانگی، با مردان نابرابر شده اند. به نظر می رسد این واقعیت که زنان هر طبقه ای نسبت به مردان آن طبقه محروم ترند و نه برعکس، از نظر فمینیست های مارکسیست علت ساختاری نزدیکی ندارد. به تعبیر فمینیسم مارکسیستی این واقعیت از بقایای سقوط کمونیسم ابتدایی و ماقبل تاریخی مورد نظر انگلس در دوران تاریخی سرچشمه می گیرد. در نتیجه راه حل نابرابری جنسی را باید در نابودی ستمگری طبقاتی یافت. این نابودی از طریق کنش انقلابی یک طبقه ی مزدبگیر متحد که هم زنان و هم مردان را دربرگیرد، تحقق پذیر است. هر گونه بسیج مستقیم زنان بر ضد مردان یک عمل ضد انقلابی است، زیرا این کار طبقه ی کارگر بالقوه انقلابی را دچار دودستگی می کند. انقلاب طبقه ی کارگر که نظام طبقاتی را نابود می کند و همه ی دارایی های اقتصادی را به دارایی های سراسر اجتماع تبدیل می نماید، جامعه را از فرآورده ی استثمار طبقاتی، یعنی نابرابری جنسی، نیز رها می سازد" (ریتزر، ۴۸۳: ۱۳۷۴).

بدین ترتیب با توجه به مبنای تحلیل های مارکسیست فمینیستی از ستم بر زنان و با تبعیت از طرح پیشنهادی مارکس برای از میان برداشتن نابرابری های طبقاتی و اجتماعی، جای تعجب ندارد که فمینیست های مارکسیست راه حل رهایی زنان را در انقلاب و آن هم انقلاب طبقاتی بجویند. آنان نظام سرمایه داری را سرمنشاء تقسیم کار جنسی، عامل بوجود آورنده ی فحشا و استثمار کننده ی زنان به عنوان مصرف کننده ی ویژه ی خود و نیز سوءاستفاده از آنان به عنوان کالاهای جنسی می دانند و بنابراین راه حل را فقط در نابودی سرمایه داری می دانند. این گروه از فمینیست ها در پاسخ به سوال «چه باید کرد؟» حل معضل اجتماعی جنسی را فقط از طریق اصلاحات بنیادی در ساختارهای اقتصادی و

رایگانی که هزینه های واقعی تولید مثل و ابقای نیروی کار را به هزینه ی خود پایین می آورند، نادانسته به پیشبرد فراگرد سودآوری سرمایه داری کمک می کنند. سرانجام باید به این واقعیت که چندان برای مارکسیست ها اهمیت ندارد اشاره کرد که همسر مزدبگیر برای شوهرش قدری هم امکان قدرت نمایی شخصی فراهم می سازد و بدین ترتیب بی قدرتی عملی او را در جامعه تا اندازه ای جبران می کند. به عبارت دیگر او «برده ی یک برده است» (همان). بدین ترتیب زن کارگر هر چند موفق به کسب استقلال اقتصادی خود می شود اما هیچ امتیاز اجتماعی ای به دست نمی آورد.

با وجود این که مارکسیست هایی چون کلارا زتکین معتقد به وجود مسئله زنان در درون هر دو طبقه ی بورژوا و پرولتاریا هستند؛ اما این مسائل زنان طبقه ی کارگر است که از الویت اساسی در تحلیل های مارکسیست فمینیستی برخوردار است. فمینیست های مارکسیست در آشکار کردن پیوندهای فراوان و محکم میان تجربیات زنان در مقام کارگر و در مقام عضوی از خانواده کوشا بوده اند. به گفته ی برنر و هولمستروم، از نظر راهبردی عاقلانه تر است که به جای زنان خانه دار زنان کارگر را سازمان دهیم چون از همبستگی و نیروی اجتماعی و آگاهی بیشتری برخوردارند. آنان می نویسند: "زنان طبقه ی کارگر در کارهای مزدی خود به شدت استثمار می شوند و در کار خانگی خود نیز مورد بهره کشی قرار می گیرند. در سایر موارد نیز آنان بیش از زنان طبقات متوسط و ممتاز از تبعیض جنسی در عذاب اند. آزادی عمل ایشان در تولید مثل کمتر است چون کمتر به امکانات سقط جنین و جلوگیری از بارداری و مراقبت از کودک دسترسی دارند و اغلب بدون میل خود در معرض عقیم شدن قرار می گیرند. در محیط کار و در خیابان ها نیز بیشتر مورد آزار جنسی واقع می شوند. بنابراین تضاد منافع زنان طبقه ی کارگر با هر دو پدیده ی تبعیض جنسی و سرمایه داری از زنان طبقات متوسط و ممتاز پایدارتر است" (تانگ، ۱۰۰). "زنان کارگر به این دلیل که هم زن و هم کارگرند از موقعیت ممتازی برای اتحاد با مردان طبقه ی کارگر و زنانی که کار نمی کنند برخوردارند. نظر به سیل زنانی که اخیراً به بازارهای کار سرازیر شده است و با توجه به این که به دلایل گوناگون روز به روز بیشتر از تمایل زنان به «کار زیاد به ازای دستمزد اندک» کاسته می شود، موضع گیری فمینیست های مارکسیست ابتدا ارتقای آگاهی انقلابی در زنان کارگر و سپس هدایت ایشان به عمل انقلابی است. به نظر می رسد زنان- به ویژه زنان کارگر که هر دو عرصه ی کار و خانواده را تجربه می

اجتماعی سرمایه داری ممکن می دانند و در این راستا برای مبارزه ی طبقاتی الویت قایل می شوند. از نظر آنان مبارزه برای آزادی زنان در درون مبارزه ی طبقاتی می گنجد. آزادی کامل زنان تنها می تواند با رشد سوسیالیسم و اشتراکی شدن خانه داری و بچه داری توسط خدمات اجتماعی ای که دولت فراهم می کند به دست آید. بدین سبب استدلال بیشتر مارکسیست های معاصر این است که برای آزادی زنان لازم است فمینیست ها برای مبارزه با سرمایه داری به طبقه ی کارگر بپیوندند. به اعتقاد آن ها زنان زمانی خواهند توانست آینده ی خود را بسازند که دوش به دوش مردان در مبارزات طبقاتی شرکت کنند.

به همین دلیل و با توجه به هدف انقلابی مارکسیست فمینیست هاست که نظریه پردازی چون ایولین رید و کلارا زتکین با

زنان در برابر طبقه ی مردان انحراف از مبارزه ی طبقاتی واقعی در جامعه ی سرمایه داری است. منشاء ستم زنان نظام سرمایه داری است و فقط توسط زنان یا ائتلافی از زنان همه ی طبقات نابود نخواهد شد. زتکین نیز می نویسد:

”زن کارگر حامی طبقه ی کارگر یا مبارزه ی طبقاتی و زن بورژوا حامی طبقه ی بورژوا یا جنبش فمینیستی است. نباید فریب گرایش های سوسیالیستی موجود در جنبش زنان بورژوا را خورد. زنان بورژوا تا زمانی که تحت ستم اجتماعی قرار دارند به سوی این گرایش ها کشیده می شوند و هرگز به نفع ستم طبقاتی موضع گیری نمی کنند. ... بنابراین مبارزه ی زن کارگر برای رهایی خویش نمی تواند با مبارزه ی زن بورژوا علیه مرد هم طبقه اش یکسان و مشابه باشد. برعکس مبارزه ی زن کارگر مبارزه ای

تضاد طبقاتی مانع پیوند زنان کارگر با جنبش بورژواری زنان (فمینیستی) می شود. زنان کارگر باید کاملاً آگاه باشند که کسب حقوق مدنی نمی تواند با معیارهایی چون مبارزه ی زنان علیه مردان و بدون درنظر گرفتن اختلافات فاحش طبقاتی انجام گیرد. بلکه فقط باید با مبارزه ی طبقاتی تمام استثمارشدگان بدون درنظر گرفتن اختلاف جنسیت، وعلیه تمام استثمارگران بدون درنظر گرفتن اختلاف جنسیت انجام گیرد.“

نقدی بر فمینیسم مارکسیسم

فمینیست های مارکسیست بیش از هر گروه فمینیستی دیگر دغدغه ی رفاه و استقلال اقتصادی زنان را داشته اند و کانون توجه ایشان فصل مشترک تجربیات زنان در مقام کارگر و در مقام عضوی از خانواده بوده است. آن ها کوشیده اند ستم بر زنان را بر اساس



ماهیت کاری که آنان به ویژه در جوامع سرمایه داری انجام می دهند و کارکردی که کار آنان در این جوامع دارد توضیح دهند. هر چند که نظریه ی فمینیسم مارکسیستی در زمینه ی بعد اقتصادی خانواده و راه های استثمار زنان در کار مزدی و خانه داری، تحلیل های سودمندی را ارائه داده است اما همین تأکید بر بعد اقتصادی سبب شده است که این نظریه از توجه به سایر مسائل مرتبط با زنان (مادری، میل جنسی، باروری، خشونت علیه زنان و ...) غافل بماند. به نظر

است به همراه مرد هم طبقه اش علیه طبقه ی سرمایه دار. ... هرگز نباید مسئله ی زن به تنهایی در جامعه مطرح شود بلکه باید همراه با سوسیالیسم در جامعه ارائه گردد. خواسته های پیش پا افتاده ی دنیای زنان نباید در ردیف اول خواسته های ما قرار گیرد. اجرای اصلاحات مربوط به حقوق زنان در نظام اجتماعی سرمایه داری حداقل خواسته ی ما خواهد بود. ... زنان کارگر نمی توانند در راه کسب حقوق مدنی خاص خودشان بر پشتیبانی زنان بورژوا امید واهی ببندند.

ادعای تشکیل زنان به عنوان طبقه ای مستقل که منافع مشترکی دارند به مخالفت پرداخته و از این منظر در مقابل فمینیست های لیبرال صف آرای می کنند. رید مدعی است این نگرش که زنان به عنوان جنس با همدیگر مشترکات بیشتری دارند تا به عنوان اعضای یک طبقه، دروغ است. از نظر او زنان طبقات بالاتر در دفاع از مالکیت خصوصی، سودجویی، نظامی گری، نژادپرستی و استثمار زنان دیگر با مردان طبقه ی خود متحدند. به همین دلیل قرار دادن طبقه ی

می رسد که توضیح همه ی مسائل بر مبنای اقتصاد نظریه ی فمینیسم مارکسیستی را گرفتار نوعی تقلیل گرایی کرده است و این همان مشکلی است که مارکسیسم با آن مواجه بود. (جبرگرایی اقتصادی یا تقلیل گرایی اقتصادی عمده ترین انتقاد به نظریه ی مارکسیستی را تشکیل می دهد).

مارکسیست ها در متمرکز کردن همه ی نیروی توضیحی خود بر نیازهای سرمایه سایر منابع تبعیض و سرکوب را که در پیوند با سرمایه داری یا کاملاً از آن مستقل اند از نظر دور داشته اند. فمینیست هایی که به الویت بخشی به

سرمایه داری به مثابه ی توضیحی برای موقعیت زنان در نیروی کار انتقاد دارند به این واقعیت اشاره کرده اند که تقسیمات جنسیتی کار در جوامع ماقبل سرمایه داری هم وجود داشته است و بنابراین باید توضیحاتی غیر از آن هایی که سرمایه داری برای این تقسیم کار فراهم آورده اشاره شود. در واقع تحلیل انگلس از تقسیم کار جنسی - که مبنای سایر تحلیل های مارکسیست فمینیستی قرار می گیرد- را می توان اولین انتقاد به

نظریه ی فمینیسم مارکسیستی در نظر گرفت. "برای انگلس نیز مانند مارکس تقسیم کار جنسی از «تقسیم کار در عمل جنسی» نشئت می گرفت. اما چنان که آلیسون جاگر خاطر نشان ساخته است «اگر ما این اظهارنظر را جدی بگیریم به این نتیجه می رسیم که هر چقدر جامعه در محو تقسیم کار بکوشد تا وقتی که «تقسیم

کار در رابطه ی جنسی» ادامه یابد همواره احتمال ظهور دوباره ی این تقسیم ها وجود دارد». حتی اگر تقسیم جنسی کار ابرادی هم نداشته باشد این واقعیت به قوت خود باقی است که در همه ی فرهنگ ها کار زنان، صرف نظر از ماهیت آن، همواره کم ارزش تر از کار مردان شمرده می شود. بنابراین ما باید احتمال بدهیم که تقسیم کار جنسی، که در نهاد دگرجنس خواهی ریشه دارد، دست کم به اندازه ی مالکیت خصوصی در ستم دیدگی زنان نقش دارد و این نکته ای است که انگلس از توجه به آن غافل شد و به همین سبب خانواده و ازدواج پرولتاریایی را بهتر



نظریه ی فمینیسم مارکسیستی به دلیل کم رنگ بودن جنبه ی فمینیستی آن نیز مورد انتقاد قرار گرفته است. ایراد اصلی نظریه ی فمینیسم مارکسیستی آن است که به اندازه ی کافی به شیوه های ستم مردان بر زنان و سودی که از کار رایگان خانگی زنان عاید مردان می شود نمی پردازد. البته فمینیست های مارکسیست پذیرفته اند که اهمیت روابط مردسالارانه و گره خوردن آن با منافع سرمایه داری را نباید دست کم گرفت؛ اما این روابط را متغیر نمی دانند و قبول نمی کنند که همگرایی منافع مردسالاری با منافع سرمایه داری ضروری و اجتناب ناپذیر

نیست. فمینیست های مارکسیست همه ی توضیحات را به مقوله های نظری مارکسیسم بازگشت می دهند. نظریه ی فمینیسم مارکسیستی به روابط مردسالارانه در جوامع غیرسرمایه داری نمی پردازد و به جایگاه ویژه ی زنان سیاه پوست یا جهان سوم نیز توجه کافی نشان نمی دهد. از این گذشته نظریه ای کمابیش انتزاعی است و به تجربیات هر روزه ی زنان در روابط شان با مردان اعتنایی ندارد.

آلیسون جاگر، فمینیست سوسیالیست، معتقد بود که نمی توان تمام جنبه های ستم بر زنان را بر اساس سرمایه داری توضیح داد و ماهیت و کارکرد کار زنان را به منزله ی تنها راه یا بهترین راه شناخت و محو ستم بر زنان قلمداد کرد. وی مردسالاری را نظام مستقل و عامل تأثیرگذارتری می دانست که در جوامع

از خانواده و ازدواج بورژوایی دانست. با این ترتیب معلوم نیست برنامه ی آزادی بخشیدن به زنان، که با ورود زنان به قلمرو عمومی صنعت آغاز می شود، با تصاحب کار خانگی زنان توسط صنایع خدماتی ادامه می یابد و با پیکار طبقاتی علیه بهره کشان سرمایه دار اوج می گیرد به خودی خود بتواند به ستم دیدگی زنان پایان دهد" (تانگ: ۹۰).

ماقبل سرمایه داری نیز وجود داشته است - هر چند که سرمایه داری بیشترین بهره را از آموزه های مردسالاری گرفته باشد - "فمینیست های مارکسیست تأکید دارند که نابودی سرمایه داری برای آزادی زنان ضرورتی انکارناپذیر است. اما پرسش جاگر این بوده است که پس چرا زندگی زنان در جوامع سوسیالیستی دستخوش تحول بنیادین نشده است؟ اکنون دیرزمانی است که زنان در جوامع سوسیالیستی همان نقش های فرعی را بر عهده دارند که در نظام سرمایه داری داشتند و نهادهای سوسیالیستی به همان اندازه از تداوم ستم بر زنان بهره مند می شوند که نهادهای نظام سرمایه داری بهره می گیرند. پس مارکسیسم برای تضمین رهایی زنان باید این نکته را دریابد که مردسالاری نظامی به شدت قدرتمند و سرسخت است و وجوه اشتراک آن با سرمایه داری صد در صد نیست. به نظر جاگر مارکسیسم باید دست کم بپذیرد که ممکن است بخشی از وجوه مشترک زنان ساکن در مناطق مختلف جهان ستمی باشد که مردان به دلیل مرد بودن بر آنان به دلیل زن بودن روا می دارند. به اعتقاد جاگر سوسیالیسم نمی تواند مدعی شود که می تواند ستم جنسیتی را به طور کامل محو کند" (تانگ: ۱۱۳).

از دیگر انتقادات وارد به نظریه ی فمینیسم مارکسیسم تصور به ظاهر ساده انگارانه ی آن از مفهوم خانواده است. به نظر جین الشتاین خانواده مخلوق سرمایه داری نیست که به قصد بازتولید نیروی کار و به بهای بهره کشی از زنان ساخته شده باشد. برعکس، خانواده تنها جایی است که انسان ها هنوز می توانند در آن محبت و امنیت و آسایش را احساس کنند یا در واقع تنها مکانی است که انسان ها هنوز می توانند در آن تصمیماتی بگیرند که مبنای آن

چیزی جز پول باشد. الشتاین خانواده را مقوله ای ضد فرهنگ سرمایه داری می دانست که نقشی اساسی در حفظ تنوع اجتماعی ایفا می کند. آموختن ارزش های فردی متفاوت در خانواده مبنایی برای چون و چرا کردن در وضعیت موجود جامعه فراهم می کند. بنابراین از نظر الشتاین فمینیسم مارکسیستی خانواده را به بعد اقتصادی آن تقلیل داده و سایر جنبه های آن به ویژه بعد عاطفی و احساسی آن را نادیده می گیرد.

به طور خلاصه می توان گفت "هر نظریه ای که بکوشد سرکوب زنان را از طریق مفهومی فراگیر توضیح دهد با خطر کوچک جلوه دادن اهمیت تفاوت های عملی میان زنان به خاطر وحدتی نظری رو به رو است. ... با توجه به گوناگونی تجربه های زنان از بازار کار جنسیتی شده و تقسیم کار جنسی در سراسر جهان، بسیار مهم است که فمینیست ها در جهت گسترش دادن دامنه ی جستجو برای یافتن توضیح درباره ی کنترل مردان بر کار زنان پیش بروند و شکل های بسیاری را که این کنترل می توانسته است به خود بگیرد از نظر دور ندارند" (فریدمن، ۸۲: ۱۳۸۶).

در انتها باید خاطر نشان کرد با وجود انتقادات وارد بر نظریه ی فمینیسم مارکسیستی هستند نظریه پردازانی که درصدد جرح و تعدیل این نظریه برآمده اند. از این میان می توان به آرای میشل بارت اشاره کرد. وجه تمایز او با سایر فمینیست های مارکسیستی در تأکید بر ستمگری بر مبنای جنسیت، در کنار ستمگری طبقاتی است. او معتقد است مردان حتی درون طبقه ی کارگر از امتیازاتی برخوردارند و بر زنان اعمال اقتدار می کنند؛ لذا باید نظریه ی مارکسیستی را

به گونه ای جرح و تعدیل کرد که مناسبات جنسیتی در مرکز تحلیل های آن قرار گیرد.

پی نوشت

۱- اکثر مطالب این بخش (سرمایه داری عامل آگاهی بخش) تلخیصی از فصل اول کتاب سودمند از جنبش تا نظریه اجتماعی نوشته حمیرا مشیرزاده می باشد.

منابع

- آبوت، پاملا-والاس، کلر؛ **جامعه شناسی زنان**؛ ترجمه منیژه نجم عراقی؛ تهران: نی، ۱۳۸۷
- انگلس، فردریک؛ **منشاء خانواده مالکیت خصوصی و دولت**؛ ترجمه خسرو پارسا؛ تهران: دیگر، ۱۳۸۶
- تانگ، رزمی؛ **درآمدی جامع بر نظریه های فمینیستی**؛ ترجمه منیژه نجم عراقی؛ تهران: نی، ۱۳۸۷
- ریتزر، جرج؛ **نظریه جامعه شناسی در دوران معاصر**؛ ترجمه محسن ثلاثی؛ تهران: علمی، ۱۳۷۴
- رید، ایولین و دیگران؛ **زنان در جامعه**؛ ترجمه اصغر مهدی زادگان؛ تهران: نگاه، ۱۳۸۱
- فریدمن، جرج؛ **فمینیسم**؛ ترجمه فیروزه مهاجر؛ تهران: آشیان، ۱۳۸۱
- مشیرزاده، حمیرا؛ **از جنبش تا نظریه اجتماعی (تاریخ دو قرن فمینیسم)**؛ تهران: شیرازه، ۱۳۸۱

نگاهی به پدیده همجنس گرایی

مقدمه

جامعه ی بشری در طول تاریخ در حرکت از سنت به سوی مدرنیته، بسیاری از قطعیت ها را به عدم قطعیت و احکام مطلق را به حکم نسبی مبدل کرده است. پیامد این امر در عرصه ی اجتماعی، رشد فردگرایی و مقبولیت شیوه ها و سبک های متفاوت زندگی بوده است.

در فضای اجتماعی و سیاسی امروز آذربایجان عوامل مختلفی، مانع مطرح شدن و گسترش بحث هایی همچون آزادی رفتار جنسی در سطح جامعه و در میان فعالان اجتماعی و سیاسی شده است. در فضای اجتماعی، فرهنگ، سنت و مذهب مجالی برای این بحث باقی نمی گذارد و در فضای سیاسی نیز، با این استدلال که سکس و رفتار جنسی مسئله و دغدغه ی امروز مردم ما نیست در بهترین حالت مسئله را مسکوت می گذارند و در بدترین وضعیت با طرد و انگ اخلاقی زدن به کسانی که متفاوت می اندیشند با مسئله برخورد می کنند.

اینکه در اکثر سایت های آذربایجان، بخشی به جنبش زنان و فمینیسم اختصاص داده شده است، نشان دهنده ی گامی رو به جلوست اما در هیچ کدام از این سایت ها نه تنها بخشی به حقوق دگرباشان جنسی اختصاص نیافته بلکه در میان مقالات، نوشته ها و بیانیه ها هم اشاره ای به آن نمی شود.

این نوشته برای تلنگر زدن به چنین فضایی، به رفتار جنسی بشر به طور عام و همجنس گرایی به طور خاص پرداخته است و بر این باور است که مطالعه و بررسی تحقیقات مختلف انجام شده در سراسر جهان در این باب، هر انسان آزاداندیشی را ملزم به دفاع از آزادی رفتار جنسی انسان و البته هم جنس گرایی خواهد کرد.

انسان هویتی پیچیده و چندجانبه دارد و همین موضوع، دلیل متفاوت و گوناگون بودن انسان هاست. از طرفی یکی از حقوق اساسی انسان که در قوانین حقوق بشری به آن استناد می گردد این است که همه ی انسان ها آزاد به دنیا می آیند و دارای حقوق مساوی اند. بنابراین می توان گفت انسان ها فارغ از زن یا مرد بودن، خودی یا دیگری بودن با هم برابر و دارای شان و منزلت انسانی یکسانی هستند. اما هر کشور و جامعه ای بر اساس ارزش های فکری و فرهنگی و پیشینه ی تاریخی، اجتماعی و سیاسی خود، برداشت و شناخت خاص خود را از انسان و حقوق و منزلت او دارد. هر جامعه ای در مسیر حرکت خود به سوی مدرنیسم، چنین شناخت و برداشت هایی را تغییر و رشد می دهد و درست اینجاست که طرح مباحثی چون حقوق زن و مرد، رابطه ی اقلیت و اکثریت، باز تعریف هنجارها و مفاهیم گوناگون حقوق بشری صورت می گیرد.

امتناع از پرداختن به این مباحث هرچند ممکن است با دلایلی چون حفظ حقوق اکثریت و یا محدود بودن ظرفیت افراد و عدم پذیرش جامعه در زمان فعلی توجیه گردد اما در پس آن، همان فرهنگ خودکامگی و اعمال زور برای رقم زدن سرنوشت انسان هاست.

توسل به این بهانه که موضوع سکس و گرایش های جنسی مختلف، موضوع و مسئله ی امروز مردم ما نیست؛ در واقع فرار از مسئولیت است. چرا که نا آگاهی و اطلاعات نادرست افراد، عده ی زیادی را از زیستن آزادانه محروم کرده و محدودیت هایی جدی برایشان ایجاد می کند.

مسکوت گذاشتن و نفی دگرباشان، راه را بر بروز دگرگونه بودن و

حق حیات دیگری که از مختصات جامعه‌ی مدرن است می‌بندد. طرح چنین مسائلی برای دموکراتیزه کردن جنسیت در جامعه به خصوص از این رو ضروری است که گذشته از خصوصی یا عمومی بودن سکس و جنسیت، مناسبات حاکم بر آنها یک مسئله‌ی اجتماعی است.

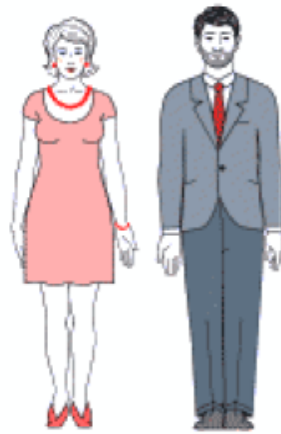
این ادعا که همجنس گرایی با فرهنگ و سنت ما همخوانی ندارد همان قدر غیرمنطقی است که کسی ادعا کند حقوق بشر برای ما ساخته نشده یا مثلاً آزادی یا عدالت برای ما خوب نیست.

رفتار جنسی

رفتار جنسی بسته به موضوع، پس زمینه و علاقه‌ی علمی نویسنده، می‌تواند چهار معنی اولیه‌ی مختلف داشته باشد:

۱- همه کنش و واکنش‌های بیان‌کننده نقش جنسیتی (جندری) فرد (رفتارهای جنسیتی).

رفتارهای جنسی در این شکل مقدماتی و اولیه، یعنی ایفاء نقش جنسیتی مذکر یا مؤنث، که قبل از هر رفتار جنسی دیگری، آموخته می‌شوند. پروسه‌ی یادگیری نقش جنسیتی، بلافاصله از بدو تولد، یعنی از زمانی که به نوزاد اسم مذکر یا مؤنث داده می‌شود، لباس با رنگ صورتی یا آبی پوشانده، و به شکلی متناسب با جنس ظاهری اش بغل می‌شود، شروع می‌گردد. بعدها، از کودک در حال رشد و در سنین بالاتر، توقع می‌رود که علائم، حرکات و رفتارهای فمینین یا ماسکولین متناسب با جنس ظاهری اش از خود بروز دهد، و همین، به نوبه‌ی خود، بر دیگر رفتارهای جنسی او که بعد از آن یاد می‌گیرد، تأثیر می‌گذارد (هیبِرله، ۱۳۸۹: ۱۶).



فمینین یا ماسکولین

از افراد مؤنث و مذکر توقع می‌رود که لباسها و رفتارهایی متفاوت از همدیگر داشته باشند و طبیعتاً نقشهای جنسیتی متفاوتی در پیش گیرند. در پیش گرفتن نقش روانی-اجتماعی مذکر یا مؤنث، درواقع، ایفاء یک رفتار جنسی اولیه و مقدماتی است. این رفتار قبل از هر رفتار جنسی دیگری آموخته می‌شود و به این دلیل بر چگونگی رفتارهای جنسی که بعد از آن آموخته می‌شوند هم نقشی تعیین کننده دارد.

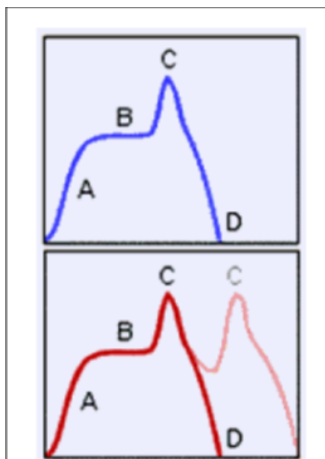
البته، مفهوم و محتوای نقش‌های جنسیتی ممکن است از کشوری به کشوری دیگر، و از قرنی به قرنی دیگر، متفاوت باشد.

۲- هر رفتاری که "واکنش جنسی" بدن را در بر گیرد (رفتارهای اروتیکی). این تعریف، همه‌ی انواع رفتارهای جنسی بشر را در بر می‌گیرد (خودتحریکی جنسی، مقاربت جنسی دگرجنسگرایانه و همجنس گرایانه، و تماس جنسی با حیوانات)، ولی درجه‌ی جایگاه و سلسله مراتب بین آنها را در بر نمی‌گیرد. و علاوه بر آن، راه را برای انواع تفسیرها از هر کدام از این رفتارها باز نگه می‌دارد. تعریف فوق، سکس را معادل تولید مثل یا هر منظور خاص دیگری تلقی نمی‌کند بلکه صرفاً توجه را به واکنش فیزیکی

خاصی جلب می‌کند که در انواع مختلف فعالیت‌ها مشترک می‌باشد. با این همه، ما می‌دانیم که دست کم در نوع بشر، این واکنش اغلب با یک احساس قوی لذت همراه است (هیبِرله، ۱۳۸۹: ۲۰).

۳- همه فعل و انفعالات ضروری برای لقاح (رفتارهای تولید مثلی).

الگوهای رفتاری در تکامل یافته‌ترین پستاندار، یعنی نوع بشر، انعطاف پذیرتر و پیچیده‌تر از سایر موجودات است.



پاسخدهی جنسی

در انسان، پاسخدهی جنسی در مردان (آبی) و در زنان (قرمز) در اساس از الگوی مشابهی پیروی می‌کند.

بر انگیزگی A=

B= پالتو

C= ارگاسم

D= فرونشینی

ولی متغیراتی در پاسخدهی

جنسی زنان دیده می‌شود؛ مثلاً ارگاسمهای مکرر که یک‌بار ممکن است در یک همجنس‌گرایانه رخ دهد.

انسان‌ها با ظرفیت پاسخ‌دهی جنسی نسبتاً ساده‌ای متولد می‌شوند، ولی به شکل خاصی، برای جفت‌گیری، برنامه‌ریزی نشده‌اند. در نتیجه، تقریباً به طور کامل به مشاهده و تجربه وابسته‌اند. رفتارهای جنسی انسانها، بسیار متغیرند، و چه بسا تولید مثل، هدف مقدم آن رفتارها نباشد. در عوض، ممکن است رضایت و خشنودی فردی و اهداف گوناگون

اجتماعی او خیلی مهم تر باشند. به طور خلاصه، وقتی ما از انسان صحبت می‌کنیم، نمی‌توانیم سکس را معادل تولید مثل قرار دهیم. رفتارهای جنسی بشر خیلی فراتر از رفتارهای تولید مثل بوده، و به همین دلیل نیازمند تعریفی جامع‌تر و وسیع‌تر از آن چیزی که در فوق آمد، می‌باشند.

۴- همه‌ی مظاهر "غریزه‌ی زندگی" (رفتارهای بهبودبخش زندگی).

این تعریف بسیار وسیعی است و ردّ پای آن به فروید و تئوری روانکاوی او می‌رسد. فروید بود که مفهوم لیبیدو (شور جنسی) را توسعه داد. این مفهوم در ابتدا برای او انرژی فیزیولوژیکی مرتبط با امیال جنسی را در خود جمع می‌کرد، اما بعداً آن را به معنای همه‌ی تلاش‌های سازنده‌ی انسان تعبیر نمود. در انتها، فروید زندگی انسان را کلاً تحت تسلط دو غریزه‌ی متضاد بنیانی دانست که او آن دو غریزه را به نام دو خدای کهن یونانی: اروس (غریزه‌ی زندگی) و تاناتوس (غریزه‌ی مرگ) نامگذاری کرد.



اروس، خدای عشق (چپ)، توسط تاناتوس (راست) مهار شده است.
(نقاشی بر روی یک گلدان قدیمی یونانی.)

تصور غریزه یا نیروی اروتیکی قدرتمند ذاتی، در سطح وسیعی مورد قبول واقع گردید و حتی به عنوان جزئی از فهم و

دانش مدرن عمومی جا افتاد. بر همین اساس، در بسیاری از اذهان «کشش و میل جنسی» بازتاب دهنده‌ی جستجوی انواع لذت‌ها توسط انسان و سکس انگیزه‌ی اصلی هر نوع فعالیت کیفیت‌زا و بهبودبخش زندگی گردید (هیبرله، ۱۳۸۹:۳۶).

گرایش جنسی و انواع آن

گرایش جنسی یکی از چهار جز جنسیت به شمار می‌آید و با پایداری احساسی، کشش جنسی یا جاذبه‌ی عاطفی به اشخاصی از جنس معین، مشخص می‌شود. سه جز دیگر جنسیت عبارتند از نری/مادگی بیولوژیکی، هویت جنسی (احساس روانی زن یا مرد بودن) و نقش جنسی اجتماعی-معاشرتی (بسته به توقعات سنت و نرم فرهنگی از رفتار و کردار زنانه) (سایت انجمن روان‌شناسان آمریکا، Psychology and you).

گرایش جنسی در انسان‌ها به سه شکل اصلی بروز می‌کند (صرف نظر از شکل‌های فرعی از جمله آسکسوالیته و فتی‌شیسم):

۱- دگرجنس‌گرایی (Heterosexualiat): افرادی که رابطه‌ی عشقی و جنسی را تنها با جنس مخالف برقرار می‌کنند.

۲- دوجنس‌گرایی (Bisexualiat): افرادی که تمایل مضاعف به هر دو جنس دارند. هم جنس مخالف و هم به هم جنس.

۳- هم جنس‌گرایی (Homosexualitat): افرادی که تمایل به هم جنس خود دارند که هم در میان زنان و هم در میان مردان مشاهده

می‌شود.

در مورد این که گرایش جنسی فرد چگونه شکل می‌گیرد توافق نظر گسترده‌ای در میان دانشمندان وجود ندارد. تئوری‌های مختلف، منسای متفاوتی را بیان می‌کنند. از جمله عامل ژنتیک و یا عامل هورمون‌های داخلی و همین‌طور تجربه‌ی دوران کودکی. آنچه که مورد توافق است این است که گرایش جنسی در اغلب انسان‌ها یک انتخاب آگاهانه نیست و با اختیار نیز نمی‌توان آن را تغییر داد.

رفتارجنسی، بر پایه‌ی پتانسیل غریزی بیولوژیکی بنیان شده و تحت تأثیر عوامل فرهنگی، که خود از دوره‌ای به دوره‌ای دیگر و از محلی به محلی دیگر فرق می‌کنند، شکل می‌گیرد. البته، این را باید به خاطر داشت که هم ارزش‌های جنسی و هم امکانات جنسی مناطق روستایی و شهری با یکدیگر فرق دارند. این مسئله در مورد مردم فقیر و غنی، جوانان و پیران، تحصیل‌کردگان و بی‌سوادان، زاهدان و بی‌دینان، و حتی در خانواده‌های با پیشینه‌ی فرهنگی و اجتماعی یکسان هم صدق می‌کند. به علاوه بسیاری از کشورها، گروه‌های قومی مختلف و حتی گروه‌های مهاجر، فرهنگ و سنن خاص خود را دارا می‌باشند؛ لذا مسئله خیلی پیچیده‌تر و غامض‌تر از آن است که تصور می‌شود. در هر صورت، افراد در طول رشد خود، با نسخه‌ها و پیش نویس‌های جنسی بسیار متعددی رو به رو می‌شوند و آنهایی که به مذاقشان بیشتر خوش می‌آیند را، انتخاب می‌کنند. انتخاب‌نهایی که فرد انجام می‌دهد، نتیجه‌ی پروسه‌ی تعامل و داد و ستدی است که به شرایط و موقعیت‌های بسیاری بستگی دارد، و از آنجا که شرایط و

عنوان "نرمال" می پذیرد. ولی، بعضی از جوامع در مقایسه با جوامع دیگر، بخش بزرگتری را به عنوان نرمال قبول می کنند. برخی از جوامع، با رفتارهای آنرمال تا جایی که ضرر و زیانی نرسانند، برخوردی همراه با مدارا، صبوری و اغماض دارند اما برخی دیگر حتی رفتارهای آنرمال بی ضرر را به شدت سرکوب و محکوم می کنند. در مواجهه با سرکوب، این افراد بالغ احساس می کنند که به شکل غیر عادلانه ای محدود و محکوم شده اند ولی، اغلب اوقات در برابر سرکوب خود قادر به هیچ کاری نیستند و چاره ای ندارند جز آن که تحمل کنند و مترصد تغییر و تحولات اجتماعی بنشینند تا فرصتی برای دادخواهی آنان فراهم شود. درحقیقت، در شرایط مساعد، افراد مواجهه با سرکوب جنسی، ممکن است فرصتی بیابند تا برای رسیدن به حقوق جنسیشان دور هم جمع شده و خود را به عنوان "اقلیت جنسی" سازمان دهی کنند.

شرایط، زمان، و مکان در شکل گیری یا عدم شکل گیری یک اقلیت جنسی، و در این که کدام اقلیت جنسی از شانس به رسمیت شناخته شدن برخوردار است، تعیین کننده می باشند. مثلاً، یک اقلیت "گی و لزبین" در یونان باستان یا روم قدیم، به تصور هم نمی آمد، چون تماس جنسی با همجنس نه تنها مسئله ای نبود بلکه عادی و مسلم هم تلقی می شد. این اقلیت در اروپای سده های میانه هم قابل تصور نبود اما دلیل آن، برعکس بود. تماس های همجنسگرایانه آنچنان مذموم و محکوم بود و همجنسگرایان با چنان شدتی سرکوب می شدند که دفاع از آنها به منزله نوعی خودکشی می بود. امروزه، بخش های مختلف جهان، تصاویر متفاوتی نشان می دهند. در بعضی از کشورهای غربی، اقلیت گی و لزبین خیلی راحت مورد اعتراف و رسمیت اجتماعی قرار گرفته اند و اکنون حقوق برابر خود را دارا می باشند. در بعضی دیگر از کشورها، مبارزه برای حقوق مدنی برابر همچنان ادامه دارد، و باز در برخی دیگر از کشورها مبارزه تازه شروع شده است. برای مثال در آفریقای جنوبی، جفت های همجنس حق ازدواج با هم را دارند؛ درحالی که در اوگاندا، مجازاتی که قانون برای تماس جنسی دو مرد با هم تعیین کرده، زندان ابد می باشد. در ایران همجنس گرایی تحت عنوان "لواط" و "مساحقه"، گناه شمرده می شوند و در شرایطی مجازات آنها، اعدام است.

بنابر آنچه که پیشتر گفته شد، هم جنس گرایی امروزه در مجامع علمی و پزشکی به عنوان یکی از گرایش های طبیعی جنسی بشر پذیرفته شده و به آن به عنوان اختلال روانی، نابهنجاری اجتماعی، انحراف و مسئله ای غیر طبیعی نگاه نمی شود.

با این حال هنوز هم در بسیاری از جوامع این پیش داوری که

موقعیت های افراد از هم متفاوتند، در نتیجه انتخاب آنها نیز از هم متفاوت می باشد. بنابراین، وجود این همه تنوع در رفتارهای جنسی بشر، و تفاوت در علائق جنسی انسان ها تعجب آور نیست. بسته به محیط اجتماعی، ممکن است انواع مختلفی از رفتارهای جنسی جذاب و مد شوند، یا غیر قابل درک، شنیع و تنفرآور تلقی گردند. حتی ممکن است قانوناً مجازات شوند. همان طور که گفته شد، عوامل تأثیرگذار و تعیین کننده همانا زمان و مکان می باشند.



پرچم رنگین کمان، نماد همجنسگرایان

علل هم جنس گرایی و دلایل مخالفت با آن

در مورد علل هم جنس گرایی تئوری های مختلفی وجود دارد. در عرصه ی بیولوژیک، سیمون لوی (نوروبیولوگ آمریکایی) در دهه ۹۰ مغز ۳۵ مرد را که ۱۹ نفرشان همجنس گرا بودند مورد آزمایش قرار داد و بدین نتیجه رسید که بخش کوچکی در جلوی هیپوتالاموس مغز قرار دارد و INAH3 نامیده می شود که در مردان هم جنس گرا، یک سوم مردان دوجنس گرا و برابر با مقداری است که در مغز زنان وجود دارد. این تئوری "مغز زنانه در همجنس گرایان" در دوران خود چندان مورد توجه قرار نگرفت تا اینکه بار دیگر توسط آزمایشات فرد دیگری به نام زیگرید اشمیتز مورد تایید قرار گرفت.

تئورهای دیگری نیز در این زمینه وجود دارد از جمله اثبات وجود ژن هم جنس گرا توسط دین همر در سال ۱۹۹۳. با این که در علم ژنتیک وجود ژنی که منجر به همجنس گرایی می شود در آزمایش های گوناگون تایید شده اما ژنتیک به تنهایی نمی تواند رفتار بشری را توضیح دهد. نحوه ی جامعه پذیری افراد، آداب و رسوم، ارزش ها و هنجارهای جوامع مختلف نیز سهم بسزایی در این عرصه دارند.

هر جامعه ای بخشی از گستره ی رفتارهای جنسی بشر را به

عامل دیگری که به همجنس گراستیزی کمک می کند، وجود تعاریف سنتی از جنسیت و نقش های کلیشه ای جنسی برای مرد و زن می باشد. اگر دستورالعمل های سنت و مذهب، مرد را مالک زن، رئیس خانواده، فاعلی توانمند به شمار آورد و زن را در نقش یک مطیع مرد و موظف و مسئول ارضای نیازهای او و محتاج به او تعریف کند؛ جایی برای برابری، انتخاب و گرایش باقی نمی ماند. در فرهنگی با نقش های تعیین شده برای زن و مرد در رفتار جنسی، همجنس گرایان ناقض این نقش ها دیده شده و در نظام جنسی آن پذیرفته نمی شوند.

قسمتی از فراگیری نقش جنسی برای یک مرد نوجوان، متلک

همجنس گرایی غلط، غیر طبیعی یا انحرافی است وجود دارد. بسیاری از سر ناآگاهی آن را با پدوفیلی (تمایل جنسی به کودک) یکسان می پندارند. در حالی که این دو پدیده ارتباطی با یکدیگر ندارند. پدوفیلی نوعی اعمال قدرت و خشونت است که از سوی فرد بزرگسال به کودک صورت می گیرد و در واقع نوعی تجاوز محسوب می شود و در اکثر نقاط دنیا ممنوع است و مجازات دارد.

همجنس گرایی بر خلاف پدوفیلی، یک رابطه ی دوجانبه بین دو انسان بالغ با تمایلات مشابه با یکدیگر است. پدیده ای است که به درازای تاریخ بشریت وجود داشته و حتی در میان حیوانات نیز دیده می شود، بنابراین می توان گفت که پدیده ای غیرطبیعی

نوع حیوان	درصد همجنسگرایی	درصد دوجنسگرایی	درصد دگرجنسگرایی
Silver gulls (Female)	۱۰	۱۱	۷۹
Black headed gulls (both sexes)	۲۲	۱۵	۶۳
Japanese Macaques (Both sexes)	۹	۵۶	۳۵
Bonobo Chimpanzees (Both sexes)	صفر	۱۰۰	صفر
Galahs (Both sexes)	۴۴	۱۱	۴۴

منبع:

Biological Exuberance, Animal Homosexuality and Natural Diversity
St. Martin's Press, 2000, page 35

گفتن به دختر، دختربازی، خانم بازی و بالاخره ایفای صحیح و بدون نقص نقش "مرد خانه" است. دست انداختن و آزار نوجوانی که شکل و شمایل مردانه بر اساس تعریف جامعه را ندارد در دبستان، دبیرستان و کوچه و بازار کم نبوده و مثال فراوان دارد.

در فرهنگ مردسالار، توان و خواهرش جنسی زن زمانی ارزش و اعتبار دارد که در خدمت ارضای مرد است. زن آزاد و یا زن همجنس گرا که هویت جنسی خود را مایملک مرد به شمار نیاورده و نقش جنسی خود را تمکین و ارضای مرد نداند، در نظام مردسالار ناقض وظیفه ی "زنانگی" لقب گرفته و تمایل جنسی او بی معنا و بی ارزش خوانده شده و طرد می شود. زنی که "مردخواه" نباشد در دنیای مردسالارانه زنی کامل نیست و گرایش او جز شوخی بی اهمیتی به شمار نمی آید.

همجنس گراستیزی، تثبیت کننده ی قوانینی است که ایفای

نمی باشد.

از جمله انواع حیواناتی که پدیده ی همجنس گرایی در آنها مشاهده شده از این قرارند: دلفین، شامپانزه، شیر جنگل، گرگ، خوک آبی، آهو، بز کوهی، بوقلمون، شتر مرغ...

زیست شناسی آمریکایی به نام Bruce Bagemihl در سال ۱۹۹۹ نتایج ۹ سال مطالعه ی خود حول پدیده ی همجنس گرایی در طبیعت را در کتابی تحت عنوان (Biological Exuberance, Animal homosexuality and Natural Diversity) منتشر کرد. او در کتاب خود عنوان کرد که هرگونه رفتار جنسی که در بین انسان ها رایج است در میان حیوانات نیز وجود دارد. او جدولی در کتاب خود ارائه داده نشان دهنده ی تفاوت در گرایش های جنسی در میان انواع مختلف حیوانات است.

نقش های جنسی را ضرورت می بخشد و به بقای وظایف جنسی تعیین شده برای زن و مرد کمک می کند تا زن و مرد در قالب نقش های تکلیف شده ی خود باقی بمانند و بازی غالب و مغلوب، فاعل و مفعول و زن و مرد را ادامه دهند و کنترل، غلبه و برتری مرد را حفظ نمایند.

نگاهی گذرا بر تاریخچه ی به رسمیت شناخته شدن همجنس گرایی

وقتی که مگنوس هیرشفلد در سفر خود به دور دنیا، در سال ۱۹۳۱ به ژاپن رسید، مورد خطاب این سؤال یک پزشک ژاپنی قرار گرفت "چرا در آلمان درباره همجنس گرایی این همه صحبت می شود اما در ژاپن خبری از آن نیست؟" جواب هیرشفلد، حتی امروز هم ارزشمند و قابل تأمل می باشد: "همکار عزیز، به این خاطر که ما آن را ممنوع کرده ایم و شما آن را رخصت داده اید" (بیضایی، ۲۰۰۶).

درحقیقت، خود هیرشفلد، از همان ابتدای شروع کار، به این موضوع پی برده بود که "مشکل همجنس گرایی" در اصل و اساس خود چیزی بیش از مقاومت جامعه در پذیرش واقعیت های جنسی، نمی باشد. قانون آلمان در مقابله با آمیزش جنسی مردان همجنس گرا با هم، ریاکاری و دورویی زیادی را به نمایش می گذاشت، بسیاری از شهروندان معروف و مردانی در پست های حساس را تهدید می کرد و به رواج اخاذی، باج خواهی، افشاگری و رسوایی های عمومی منجر می شد. فرانسه، ایتالیا البته ژاپن هم که چنین

قانونی نداشتند، با هیچکدام از این مسائل مواجه نبودند. خلاصه اینکه، قانون آلمان نه تنها مفید نبود، بلکه به زیان کشور هم بود. به همین خاطر، در سال ۱۸۹۷، هیرشفلد به اتفاق چند نفر از دوستانش، اولین سازمان "حقوق همجنسگرایان" در جهان را به اسم "کمیته ی علمی انسانی" (WhK= Wissenschaftlich Humanitäres Komitee) بنیان نهادند. این سازمان طوماری با



امضاهای بسیاری از افراد و شخصیت های سرشناس (از جمله آلبرت اینشتین)، که در آن ایجاد اصلاح و تغییراتی در قوانین آلمان درخواست شده بود را، تهیه کرد و به مجلس آلمان ارسال نمود. هیرشفلد، در طول زندگی خود، شاهد تغییری در قوانین نشد. در سال ۱۹۹۴ یعنی صد سال بعد، خواسته ی او و دوستانش تحقق یافت.

در آمریکا نیز همجنس گرایان، از حقوق برابر برخوردار نبودند به علاوه، هم مردان و هم زنان همجنس گرا در آمریکا، از طرف جامعه ی روانپزشکی آن کشور به عنوان بیمار روانی شناخته می شدند و رهبران مذهبی هم آنها را به عنوان

گناهکار محکوم می کردند. اما با وجود این محدودیت سه گانه، فعالیت های خستگی ناپذیر تعداد معدودی از افراد در ابتدای کار، که البته بعداً بر تعدادشان افزوده شد، به تشکل یابی و ایجاد جامعه ی گی و لزبین که به عنوان یک اقلیت تحت ستم از اعتراف عمومی برخوردار شد، منتهی گردید. (کلمه ی "گی" به معنی خوش، شاد یا رنگارنگ - به مرور در زبان محاوره ای آمریکا در قرن بیستم، یک معنی اضافی، یعنی «همجنس گرا» به خود گرفت و کلمه ی "لزبین" از جزیره ی لزبوس - زادگاه شاعر زن یونانی سافو که اشعار عاشقانه ای برای دختران دانش آموز خود می سرود، گرفته شده است) (هیبرله، ۱۳۸۹: ۱۳۰).

مبارزه برای حقوق همجنس گرایان در آمریکا، الهام بخش مبارزات مشابهی در بسیاری از کشورهای دیگر گردید. برخی از این جنبش ها، با به کارگیری تاکتیک ها و شعارهای مشابهی،

حداقل به برخی از اهداف خود و بعضی دیگر حتی به دست آوردهای بیشتری نسبت به همجنس گرایان آمریکا، دست یافتند.

سابقاً بعضی از روانکاوان، گرایش به همجنس را انعکاسی از ترس از نزدیکی به جنس مخالف تلقی کرده و آن را با موضوع عقده اودپ توضیح می دادند اما وجه تشابه این تئوری ها مبنی بودن آنها بر اساس تحقیقات و مشاهدات بالینی بود. یعنی این روانکاوان، اساس تحقیقات خود را همانا بیماران روانی همجنس گرا قرار داده و نتایج را به حوزه ی همجنس گرایان عادی در اجتماع گسترش می

دادند.

حقوق جنسی

امروزه، بسیاری از انسان ها، حقوق جنسی را به عنوان بخشی از حقوق بشر خود مطالبه می کنند. این درخواست، در تاریخ بشر تازگی دارد.

سند پیش نویس حقوق جنسی بشر در سال ۱۹۳۰، به سازمان ملل متحد پیشنهاد شده بود، اما به دلیل گسترش هجوم فاشیسم و در ادامه ی آن جنگ دوم جهانی، خیلی راحت به فراموشی سپرده شد.

هنگامی که سازمان ملل بالاخره اعلامیه ی حقوق بشر خود را منتشر کرد، رنه گایون آن را مورد انتقاد قرار داده و جزوه ای را، به هزینه ی خود چاپ و برای همه ی جنسیت شناسانی که می شناخت، ارسال نمود.

اعلامیه ی جهانی حقوق بشر (۱۹۴۸) به خاطر کوتاهی در امر پوشش دادن و حفاظت از حقوق جنسی، توسط رنه گایون مورد انتقاد قرار گرفته بود. سرانجام، موضوع به انواع گروه های ریز و درشت اجتماعی واگذار شد تا خود اعلامیه های حقوق انسانی، جنسی و تولید مثلی بشر را منتشر کنند. در حال حاضر، مهمترین این اعلامیه ها، اعلامیه ی حقوق جنسی می باشد که در سال ۱۹۹۹ توسط انجمن جهانی جنسیت شناسی WAS= world Association of sexology که امروزه انجمن جهانی بهداشت جنسی نامیده می شود، تصویب گردید. متن اعلامیه ی مزبور در اینجا آورده می شود.

تا زمانی که آسیب های زن ستیزی، ستم جنسی و همجنس گراستیزی نشناخته و نگفته باقی بماند نمی توان ضرری را که از آنها حاصل می شود مهار کرد.

در جامعه ی ما به علت محدودیت های سنتی و مذهبی که در این حوزه وجود دارد نمی توان به آسانی به فعالیت در حیطه ی افزایش آگاهی عمومی در جامعه در مورد گرایش های جنسی مختلف انسان پرداخت. اما در سال های اخیر در فضای مجازی، نشریه ها و مقالات اینترنتی کم و بیش به این موضوع پرداخته شده است. به نظر می رسد فعالان اجتماعی و حقوق بشر از یک سو و جامعه ی پزشکی از سوی دیگر نقش موثری می توانند در ارتقای آگاهی جامعه ایفا کنند.

پزشکان و روانپزشکان با ارائه ی صریح نظریات علمی خود و فعالان اجتماعی هم با پرداختن به حقوق دگرباشان جنسی در فعالیت های تئوریک و پراتیک، با بالا بردن سطح پذیرش عمومی

در سال ۱۹۴۸ محققى به نام کینسى در تحقیقى در مورد رفتار و عملکرد جنسى افراد بالغ در جامعه ی آمریکا به این نتیجه رسید که تعداد و درصد همجنس گرایان جامعه بسیار فراتر از آن چیزى است که تصور مى شود.

بعد از کینسى، دو زیست شناس دیگر به نام های فورد و بیچ، در تحقیقات خود نشان دادند که همجنس گرایی نه تنها در جوامع انسانی بلکه در میان حیوانات نیز وجود دارد.

در اثر همین مطالعات بود که اولین هوکر در اواسط دهه ی ۱۹۵۰ به تحقیقى در مورد تمایلات جنسى انسان پرداخته و به این نتیجه رسید که همجنس گرایی اختلال روانى نبوده و هر همجنس گرایی لزوما بیمار روانى نیست.

انتشار نتایج تحقیقات گسترده که همگی بر بیمار نبودن همجنس گرایان دلالت داشتند به این فکر دامن زد که اگر قرار باشد نتایج تحقیقات در بین بیماران روانى به کل جامعه تعمیم داده شود بیش از همه دگرجنس گرایان دچار مشکل مى شوند. چرا که تعداد دگرجنس گرایان روانى، قاتل، متجاوز، شکنجه گر و دیکتاتور بیشتر است. همین امر به اعتراف عمومى نسبت به حقوق همجنس گرایان کمک شایانى نمود.

تغییرات مثبت صورت گرفته در دیدگاه عمومى جامعه نسبت به سکس و جنسیت و فعالیت های شدیداً سیاسى شده ی گروه های مختلف همجنس گرایان در جوامع مختلف باعث شد انجمن روانپزشکان آمریکا که تا ۱۹۷۳ همجنس گرایی را به عنوان یک بیماری در لیست بیماری های خود کلاسه کرده بود به تجدید نظر پرداخت و همجنس گرایی را رسماً از لیست بیماری ها حذف نمود. به دنبال آن انجمن روانشناسان آمریکا و انجمن کارکنان خدمات اجتماعى هم به تبعیت از انجمن روانپزشکان، به دفاع از همجنس گرایی به عنوان پدیده ای عادى پرداختند.

در اول ژانویه ی سال ۱۹۹۳، سازمان بهداشت جهانی نیز همجنس گرایی را از لیست بیماری ها حذف کرد و آن را به عنوان یک پدیده و گرایش طبیعى به رسمیت شناخت. دلیل تاخیر زیاد سازمان بهداشت جهانی، مخالفت و مقاومت نمایندگان کشورهای دیکتاتور عضو سازمان بود که باعث شدند جمله بندى ها هم حتى الامکان محتاطانه باشند اما جمله ی اصلی در اسناد سازمان بهداشت جهانی می گوید: "نفس گرایش جنسى به عنوان اختلال تلقى نمى شود."

منابع

هیبرله، اروین؛ رفتارهای جنسی بشر، ترجمه ی جهانگیر شیرازی،
www.jenseyatvajameh.wordpress.com

شیرازی، جهانگیر؛ حقوق بشر و هنجارهای اجتماعی

بیضایی، نیلوفر؛ گرایش جنسی، علل همجنسگرایی و جنبش های
همجنسگرایان

۴. Ronald Bayer. 1987. Homosexuality and American Psychiatry: The politics of Diagnosis. Princeton University press. Princeton New Jersey.USA

5.Harold I. Kaplan, MD, Benjamin J. Sadock, MD, Jack A. Grebb, MD. 1994. Kaplan and Sadock's Synopsis of Psychiatry Behavioral Sciences Clinical Psychiatry. 7 th edition. William and Wilkins. Baltimore, Maryland, USA

مسئله ی هم جنس گرایی کمک قابل توجهی به تعداد زیادی از هم نوعان خود در زندگی آسوده و همراه با احساس شادی و خوشبختی خواهند کرد. چرا که ممنوعیت هر گرایش جنسی به جز دگرجنس خواهی باعث وارد شدن صدمات روانی و جسمانی فراوانی به افراد دیگر می شود.

همجنسگرا بودن و یا دگرجنسگرا بودن نه دلیل شرم است و نه بهانه ی افتخار، بلکه انحصاری کردن امتیازات برای گروهی ویژه و دریغ آن از بقیه ی اقلیت ها، رفتاری ضد اجتماعی و ضد اخلاقی است.

عدالت در قضاوت، مسئولیت در رفتار، سلامت در پندار و اندیشه و خاتمه دادن به زشت و وقیح انگاری هر آنچه که با نظرات شخصی فرد در تناقض است، راه دست یابی به جامعه ای آزاد و دموکراتیک است که در آن هر انسان با خصوصیات مختلف، می تواند آزادانه زندگی کرده و احساس خوشبختی نماید.



اعلامیه حقوق جنسی

جنسیت یکی از اجزاء جدائی ناپذیر شخصیت هر انسانی است. رشد و توسعه کامل آن به ارضاء و برآورده شدن نیازهای اولیه انسان، همچون میل به ارتباط، صمیمیت، ابراز احساسات، لذت، محبت و عشق بستگی دارد.

جنسیت از طریق تعامل بین فرد و ساختارهای اجتماعی قوام می یابد. رشد و توسعه همه جاتی جنسیت برای رفاه و تندرستی فرد، رابطه اش با دیگران، و خیر و سعادت جامعه، لازم و ضروری است.

حقوق جنسی، حقوقی جهانشمول بشری است که بر اساس آزادی ذاتی، شرافت و برابری همه انسانها استوار است. از آنجا که سلامتی و تندرستی حق اساسی بشر است، بنابراین، سلامتی و تندرستی جنسی هم باید حق بنیادی بشر محسوب شود.

برای اطمینان از رشد تندرستی و سلامت جنسی بشر و جوامع، حقوق جنسی زیر بایستی در همه جوامع به رسمیت شناخته شده، با تمام وسایل مورد تبلیغ و ترویج، احترام، دفاع و حمایت قرار گیرند. تندرستی و سلامتی جنسی زاده محیطی است که همه این حقوق جنسی را به رسمیت شناخته، مورد احترام قرار داده و به آنها عمل می کند.

1- حق آزادی جنسی. آزادی جنسی شامل امکان و فرصت برای افراد جهت بیان کامل پتانسیل جنسیشان می باشد. اما این امکان، اجبار، بهره کشی، و سوء استفاده جنسی را دربر نمی گیرد.

2- حق خودمختاری جنسی، تمامیت جنسی و ایمنی بدن جنسی. این حق شامل توان تصمیم گیری مستقلانه درمورد زندگی جنسی خود در چارچوب اخلاق فردی و اجتماعی می باشد. این اصل همچنین شامل کنترل و لذت از بدن خود، فارغ از هر نوع شکنجه، قطع عضو و خشونت می باشد.

3- حق حریم خصوصی جنسی. شامل حق تصمیمات شخصی و رفتارهای فرد در صمیمیت و نزدیکی، تا جایی که وارد حریم حقوق جنسی دیگران نشود، می باشد.

4- حق برابری جنسی. این حق به فارغ بودن از همه اشکال تبعیض، بدون توجه به جنس، جنسیت فرهنگی (جنندر)، گرایش جنسی، سن، نژاد، طبقه اجتماعی، مذهب، و معلولیت جنسی یا روانی، دلالت دارد.

5- حق لذت جنسی. لذت جنسی، از جمله خودکامی جنسی (Autoeroticism) منبعی است برای تندرستی جسمی، روانی، فکری و معنوی.

6- حق بیان عواطف جنسی. بیان عواطف جنسی فراتر از لذت کامروایانه (Erotic pleasure) یا عمل جنسی است. افراد حق دارند جنسیت خود را از طریق تماس، لمس، ابراز عواطف و عشق بیان کنند.

7- حق معاشرت آزادانه جنسی. این یعنی حق ازدواج کردن یا نکردن، حق طلاق و برقراری دیگر انواع پیوندهای جنسی مسئولانه.

8- حق تصمیم گیری آزادانه و مسئولانه در امر تولید مثل. این شامل حق تصمیم گیری درباره داشتن یا نداشتن فرزند، تعداد فرزندان، فواصل سنی بین آنها، و حق دسترسی کامل به تمام امکانات باروری و مقررات مربوط به آن می باشد.

9- حق دسترسی به دانش جنسی کسب شده از طریق پژوهشهای علمی. این حق تصریح دارد که دانش و اطلاعات جنسی بایستی از طریق فرایندی فارغ از مزاحمت، و در عین حال بر مبنای اخلاق تحقیقات علمی تولید شده و به روشهای اصولی در همه لایه های جامعه منتشر شوند.

10- حق برخورداری از آموزش جامع جنسی. این یک پروسه مادام العمر، از بدو تولد و در تمام طول عمر می باشد و، همه مؤسسات اجتماعی باید در آن مشارکت داده شوند.

11- حق برخورداری از مراقبتهای بهداشت جنسی. مراقبتهای بهداشت جنسی باید جهت پیشگیری و درمان همه نگرانیها، دلهره ها، مشکلات و اختلالات جنسی، در دسترس باشند.

کار عاطفی و کار زنانه / کار مردانه

نویسنده: نورجان اوژکاپلان، ترجمه: پینار

فقط از رفتار کردن بر خلاف عقلانیت قوانین اقتصادی نشأت نمی گیرد، در عین حال - الزامات نقش سنتی همسر/ مادر - عقلایی رفتار کردنشان نیز مورد بحث نیست.

رفتارهای جریان حاکم اقتصاد بر پایه افراد است. این افراد عقلایی، مستقل، حافظ منافع خود، حداکثر کننده ی مطلوبیت یا سود خود تحت محدودیت های برونزا و در ترجیحات و انتخاب هایشان مستقل از یکدیگر و تاریخشان، مردان هستند.

اقتصاد بنا شده در حول سه مفهوم (مردانه) اساسی - کمیابی، خود خواهی و رقابت - ویژگی های (زنانه) فراوانی، دیگر اندیشی و همکاری را خارج از حدود خود قرار می دهد.

بدین ترتیب اقتصاددانان فمینیست، ادعا می کنند جریان حاکم اقتصاد رفتارهای زنان و فعالیت های تولیدی انجام گرفته از طرف آنان را به خارج از حدود اقتصاد می راند. بنابراین آنان ایده ی نوعی مدلسازی دینامیک و باز که دربرگیرنده ی مفاهیم متضاد با یکدیگر به صورتی که افزودن دیگر مفاهیم هم ممکن باشد را پیشنهاد می کنند.

موضوع و حتی تعریف اقتصاد نئوکلاسیک که به اعتبار آن زن در عرصه خصوصی حبس می شود را یاد آوری می کنیم (سرداراولو و اوژکاپلان ۱۹۹۸):

فعالیت های اقتصادی زن در خانه، به عنوان فعالیتی خارج از چارچوب بازار، غیر مهم و درجه دو محسوب می شود، به عبارت ساده تر، یک سری فرضیات پنهان در ارتباط با مفهوم سازی زنان و مردان، زنان را در اقتصاد نامریی می کند.

زن متاهل و وابسته: وابستگی اقتصادی زنان به خویشاوندان مردشان نتیجه طبیعی این اندیشه است که همه ی زنان ازدواج کرده یا روزی خواهند کرد. بدین صورت زمینه غیر جدی بودن زنان در بازار نیروی کار حاضر می شود.

مادر/زن: نقش دیگر زنان متاهل مادری است. کار بیرون از خانه زنان مانع انجام کار های منزل به معنای واقعی و تربیت صحیح فرزندان می شود.

بازدهی: کار زن در صنایع بی کیفیت، دارای سرمایه ی انسانی کمتر و در نتیجه کم بازده تر است. بدین ترتیب انتظار دریافت دستمزد یکسان با مردان نمی رود.

عقلانیت: زنان (به صورت طبیعی/ بیولوژیک) عقلانی نیستند. این وضعیت

یکی از مهمترین یاری های اقتصاد فمینیستی به ادبیات اقتصادی را می توان افزودن طبقه بندی تولید مجدد اجتماعی در مقابل جریان حاکم اقتصاد بیان کرد. خارج از چارچوب بازار، بدون کالا و پولی شدن، ارائه ی تعریف گسترده تری از تولید مجدد که شامل انواع متفاوت تولید، و فعالیت هایی از قبیل کارهای خانه، مراقبت از کودک و سالمندان باشد بسیار مهم است.

تولید مجدد در سه سرفصل بررسی می شود: تولید مجدد نیروی کار، تولید مجدد اجتماعی در معنای تلاش به منظور تداوم زندگی در وضع فعلی و تولید مجدد افراد در معنای صرف تلاش برای پروردن نسل بعدی. تمامی اینها کار نامریی زن است. بدینسان اکنون ارائه ی تحلیلی فراتر از دوگانه ی تولید/تولید مجدد به شکلی که دربرگیرنده ارزش استفاده پدرسالاری و کاپیتالیسم در سیر تاریخی اش باشد، ممکن است.

زیرا هدف اقتصاد فمینیستی رهناندن اقتصاد از نگاه جنسیتی و گسترش آن به شکلی است که دربرگیرنده تجربیات هم زنان و هم مردان، در موقعیت های متفاوت اجتماعی، فرهنگی، قومی و طبقه ای باشد. در اینجا متدولوژی، شمولیت،

کار مراقبت/ کار عاطفی

می توان گفت کلمه "مراقبت" معنی دوگانه ای دارد: از یک طرف فعالیت/ کارهای مرتبط با مراقبت و از طرف دیگر احساسات مرتبط با مراقبت، یعنی احساساتی مانند دوست داشتن و غیره در قبال کسی که تحت مراقبت است.

کار مراقبت همیشه دربرگیرنده ارتباطات عاطفی است؛ به خاطر دوست داشتن و ارزشمند بودنشان است که از همسر، شوهر، فرزند و مادر مریضمان مراقبت می کنیم. به خاطر این فاعلیت و وابستگی این کار به فرد، یعنی جدا نبودن مراقب از کار مراقبت و ارتباط عاطفی بین فرد ارائه کننده خدمت و دریافت کننده آن، کار مراقبت از دیگر طبقه بندی های کارهای بازاری شده جدا می شود. جدا کردن تولید در خانه و کار مراقبت در عمل رفته رفته سخت تر می شود. مثلاً مراقبت از کودک یا مریض/ سالمند همزمان انجام بسیاری از کارهای منزل را نیز در بر می گیرد؛ هنگام مراقبت از کودک لباسهایش را نیز می شویید، خانه را هم تمیز می کنید، وقت مراقبت از سالمند برایش غذا نیز می پزید. فقط لازم است بگوییم، کار مراقبت در چارچوب خانه، فاعلیت مخصوص به خود را دارا است.

این فاعلیت به طور مداوم در خانه تولید و دوباره ساختار می یابد. وقتی که این فاعلیت داده شده (برونزا) باشد، چه زن، چه مرد، چه کودک به عنوان فاعلان این فعلیت در اثنای تولید "شی" نمی شوند. اگر این فاعلیت به عنوان کار عاطفی دوست داشتن/عشق در نظر گرفته شود تمام کارهای خانه را نیز در بر می گیرد. بیشتر اوقات مراقبت از همسر/شوهر (در چارچوب ارتباطات دگر جنس خواهانه) و وقتی که نقش مادری مطرح است، یک/تک فرد خاص این خدمات را ارائه می دهد. در ادبیات فمینیستی خصوصیات شخص سوم را می توان اینگونه تعریف کرد: برای انجام کاری به خصوص، توانایی پرداخت (تقبل هزینه) به یک فرد دیگر را دارا باشد. این خصوصیت، مانع اندازه گیری زمان، کارایی و بازدهی "اقتصاد عاطفی" می شود. زیرا در "اقتصاد عاطفی" نه روز کاری و نه سختی کار معادل بازاری ندارد (Beasley;1994). حتی انجام کار خانه توسط کودکان میتواند حجم کار را افزایش دهد، اما بازدهی (اندازه گیری توسط داده ستاده) را کاهش میدهد، این وضعیت از لحاظ اقتصادی غیر عقلانی محسوب نمی شود؛ بیشتر در معنای "مادر دارای فرزند" است که اهمیت آن از لحاظ روابط اجتماعی، حیاتی تر از تولید محصول و خدمت ارزیابی می شود. درهم تنیدگی کار عاطفی و کار مراقبت در این معنا خصوصیات شخص سوم را مسئله دار میکند، زیرا کارهای خانه را میتوان از

طریق بازار جانشین کرد که هم اکنون نیز در حال جانشینی است، به این ترتیب معادل ارزش بازاری آن قابل محاسبه است اما کار عاطفی قابل محاسبه نیست و به این دلیل نامرئی بودن آن تداوم می یابد.

به این ترتیب مادران شاغل زمانی که کودکانشان را در مهدکودک/ یا با پرستار کودک بزرگ میکنند عذاب وجدان دارند و در زنان پرستار ویژگی های خاصی را جستجو میکنند، مانند دوستدار کودکان بودن و مهربانی. واقعا کسی میتواند کودک را دوست داشته باشد؟ و یا با عبارت کلیشه ای آیا پول میتواند عشق را بخرد؟ در واقع میتوان این سوال را اینگونه نیز پرسید: یک مادر میتواند کار یک زن پرستار را به صورت پولی پرداخت کند و توجهی به مهربان بودن یا نبودنش نداشته باشد؟ عدم اندازه گیری کار عاطفی می تواند راه را برای استنتاج ما از فرد عقلایی و من مرکز مجبور به انتخاب جریان حاکم اقتصاد باز کند.

مساله ی اصلی، عدم مطابقت تعریف تولید مادی با کارهای انجام داده شده توسط زنان است. زیرا جریان حاکم اقتصاد با خارج از تحلیل قرار دادن طرز رفتار زنانه مثلاً دیگر اندیشی که ارتباط نزدیکی با کار عاطفی دارد زن را در اقتصاد به صورت نامرئی در می آورد.

کار مراقبت در بازار/ کار عاطفی

کار کالا شده در بازار فقط محصول/ خدمت تولید نمیکند، در عین حال فاعلیت جنسیت زده هم تولید می کند. این فاعلیت و ساختارسازی/ ادرونی سازی در اصل در تمام کارها موجود است. بدین ترتیب در جریان حاکم اقتصاد که فقط تولید مادی را اساس خود قرار می دهد، فرد عقلایی و حافظ منافع خود مورد تحلیل در بازار نیروی کار،



کارگر مرد است.

کار عاطفی بدون شک فقط در عرصه خصوصی/ خانه محصور نیست، همانطور که هر کس می داند، گرایشات جهانی، کار مراقبت با مزد را رفته رفته گسترش می دهد؛ بخش خدمات به سرعت در حال توسعه است و هم در بخش دولتی و هم خصوصی شمار زنان شاغل رفته رفته افزایش پیدا میکند.

لایه بندی عمودی و افقی در پروسه ای که "زنانه سازی" (غیر رسمی شدن) بخش خدمات خوانده می شود رفته رفته سخت تر می شود. با لایه بندی افقی: کار زنان به عنوان کار زنانه باقی میماند: اکثریت پرستاران، معلمان، متخصص تغذیه، منشی ها،

کارمندان فروش، مددکاران اجتماعی، ارائه کنندگان خدمات عمومی هنوز هم زنان هستند؛ یعنی کارهای ارتباطی/ ارتباط رو در رو با مشتری، بیشتر از طرف زنان اداره می شود و از طرف دیگر مهندسی، تولید خط مونتاژ،

کارهای مرتبط با علم/ تکنولوژی به عنوان کارهای مردانه باقی می ماند. در لایه بندی عمودی هم، دیوارهای شیشه ای هنوز ترک هم بر نداشته اند؛ عموم مدیران بخش میانی و بالا همچنان مردان هستند.

مدت زمان طولانی است که بخش گسترده ی کارهای خانه به شکل فزاینده ای از طرف افراد منسوب به طبقه خاص، با مصرف خدمات و محصولات

تولید شده در بازار در حال جانشینی است. نه فقط غذا، لباس و وسایل منزل بلکه مراقبت از کودک، نظافت و دیگر کارهای خانه نیز از طریق بازار تامین می شود؛ و یا کار مراقبت را زنان فقیر، مهاجر یا با هویت قومی متفاوت در قبال دریافت دستمزد، عهده دار می شوند. بدین صورت تاریخ "زنان شاغل" نه فقط (تاریخ) زنان "کارفرما" و استخدام کننده ی پرستار بلکه از طرف دیگر شامل تجربیات تمام گروه های طبقه ای/ نژادی و قومی زنان نیز است. به ویژه کار مراقبت زنان مهاجر به عنوان فاعل منحصر به فرد کاپیتالسم پدرسالار، در حالی که تمام هزینه های تولیدش در یک کشور دیگر پرداخت شده است و هزینه تولید مجدد آن را (زن)



کارفرما و دولت پرداخت نمی کنند، به عنوان یک طبقه بندی کار، در بازار جهانی جای گرفته است.

از طرف دیگر تفاوت میان دستمزد زنان/ مردان بسیار لجوجانه و بارز است، چرا کار زن متفاوت از کار مرد است؟ یا چرا زنان در ازای کار برابر/ معادل از همکاران مرد خود دستمزد کمتری دریافت می کنند؟

طبقه بندی کار عاطفی در بحث پیرامون دلایل این وضعیت، می تواند کارگشا باشد؛ فمینیست ها دلیل اصلی لایه بندی حرفه/ دستمزد را جنسیت زدگی کار/ حرفه در سیر تاریخی و اجتماعی آن و بازتولید این جنسیت زدگی در عمل روزانه توسط مردان و زنان می دانند؛ در این قسمت، از بسط و تداوم نقش همسری/ مادری یا فعالیت های تولیدی در خانه/ مراقبت، در محیط کار که به عنوان هویت طبیعی/ مسئولیت زن پذیرفته شده بحث می کنند.

کار عاطفی، آینه ای برای روشن سازی کیفیت کار زنان است؛ زیرا مردانی که در مددکاری اجتماعی/ مراقبت کار می کنند هم، دستمزد کمی می گیرند اما این دستمزد بیشتر از

دستمزدی است که زنان در کار مشابه دریافت می کنند. چرا که، "هماهنگی"، "مراقبت"، "مدارا"، "همکاری"، "صبر" یعنی رفتار هایی که مادرانه و تداعی کننده احساسات باشند دستمزد کمی می گیرند؛ چون این

دسته از خصوصیات که به عنوان ویژگی های طبیعی زنان پذیرفته می شوند، با فرض این که اعتبارشان نه در خور نیاز و نه شایستگی است، ساحتار می یابد.

کار عاطفی نه فقط در بخش خدمات بلکه در بخش صنایع تولیدی هم میتواند مورد مطالعه قرار بگیرد؛ چرا که کارفرمایان صنایع تولیدی استخدام کارگرانی با کار/

• "برای ایجاد تغییر واقعی استفاده از هوش احساسیتان: وجود هوش احساسی به رغم توانایی ذهنی برابر، تحصیلات و تجربه‌های یکسان، دلیلی برای اثبات کاراتر و موفق تر بودن بعضی از افراد است. ثابت شده است که، از نمایندگان خدمات فروش تا مدیرعاملی در هر سطح کسانی که موفقیت‌های بزرگ کسب کرده اند، خصوصیات مشابهی دارند. با افزایش مسئولیت نیاز به هوش احساسی هم افزایش پیدا می کند. چه مدیریت، چه کار گروهی و چه والد بودن باشد، هوش احساسی متاثر کننده تمام بخش‌های زندگی فرد است و در عین حال بخش غیر قابل انکار "انسان با کیفیت" بودن است، که یک ویژگی قابل رشد است."

• "پانزده ویژگی هوش احساسی:

۱. احترام به خویش
۲. وقوف بر تمام احساسات خود
۳. پیشقدم بودن
۴. مستقل بودن
۵. داشتن ابتکار عمل
۶. یکدلی
۷. مسئولیت اجتماعی
۸. ارتباطات انسانی
۹. توانایی استفاده مثبت از استرس
۱۰. کنترل احساسی
۱۱. تست واقعیت
۱۲. انعطاف پذیری
۱۳. حل مساله



انتظار سازگاری با سرمایه، اهداف شرکت و مشتری محور بودن از مدیریت "درست" احساسات در محل کار به عنوان یکی از ویژگی‌های شغلی، به بهای استرس و افسردگی کارمند تمام می شود. از نظر هوشپیلد، این هزینه، نتیجه مستقیم کالایی شدن/تجاری شدن احساسات است. امروزه "کار عاطفی قسمتی از بسته‌ی فروشی شرکت‌ها به مشتری است"، به این ترتیب کارمندان به شرکت‌ها "لبخندشان" را می فروشند. قالب بندی احساسات انسان هم از نظر جنسیتی و هم طبقه‌ای در محل کار مورد بحث است و اینکه کار عاطفی زن/ مرد، طبقات مختلف را از راه‌های متفاوت و پیچیده متاثر می کند. فقط به نظر

می‌رسد ... کار عاطفی را از دیدگاه مدیریت شرکت که بیشتر با مکانیزم‌های کنترل مستقیم در ارتباط است، تحلیل می کند؛ اما کنترل کار عاطفی از درک حرفه‌ای شروع شده، در برگیرنده استراتژی‌های مدیریت/کنترل مانند "مشارکتی/دموکراتیک"، "اعتماد زیاد/وفاداری به شرکت"، از طریق کار گروهی/تیمی به طور غیرمستقیم در حال وقوع است. برای مثال، مشاوره/منابع انسانی شرکت‌ها به جای کار عاطفی، سمینار/آموزش‌هایی با اولویت هوش احساسی/یکدلی برگزار می کنند. "مدیریت" هوش احساسی در تناسب با هدف‌های سازمانی رفته رفته اهمیت پیدا می کند:

۱۴. خوشبینی

۱۵. شادی

• "از منظر شرکت‌های امروزی نیز، که توانایی توسعه مدیریت احساس و ارتباط کارا، ایجاد سازگاری و کار گروهی در کارکنان، کسب موفقیت‌های ماندگار در رشد در نتیجه‌ی توسعه‌ی مداوم را هدف خود قرار داده اند، EQ (هوش احساسی)، "قلب" حیات شغلی است. در دنیای کار امروزی، برای پایدار ماندن این ویژگی‌ها که روز به روز ارزشمندتر می شوند، تنها نیروی "ذهن" کافی نبوده و استفاده درست از "استعدادهای احساسی" به عنوان



یک ارزش تحول پیدا کرده است.

• "موسساتی که به جای رویکرد تمرکز بر مشتری، رویکرد تمرکز بر کارمند را دارند، در ارتباط مداوم و ماندگار با مشتری موفق ترند. شرکت هایی که اولویت را به کارمندانشان می دهند، اولویت کارمندان هم مشتریان هستند. خارج از شرکت یا داخل آن، در برقراری تمامی ارتباطات، در اولویت قرار دادن فاکتور انسانی و بررسی رویداد ها از نگاه کارمندان ضروری است (www.mavidanismanlik.n **.et**)"

هوش احساسی مفهومی ترجیح داده شده در ادبیات جریان حاکم مدیریت است. ریشه آن به هوش اجتماعی بر می گردد و به عنوان زیر مجموعه آن این طور تعریف می شود: شناخت احساسات خود و دیگران توسط فرد و متمایز کردن آنها از همدیگر و ظرفیت استفاده و جهت دادن این استعداد در رفتار (Salovey & Mayer; 1990). تحقیقات نشان دهنده ی اهمیت هوش احساسی در پیشرفت حرفه ای، موقعیت رهبری و قوی ساختن وفاداری سازمانی است.

اما چه اتفاقی افتاد که محیط های شغلی مردانه که تا ۲۰ سال قبل عقلانی/ تکنولوژیک/ اعتماد کننده به علم/ مدرن بودند به یکباره احساسی شده و روسا،

احساسات کارمندان، نمایش شغلی، بازدهی و ممنونیت مشتری را تاج سر خود قرار دادند؟ در فرایند جهانی شدن بازار نیروی کار عوامل تاثیرگذار زیادی را می توان برشمرد، اما نقش نظریه پردازان سازمانی جریان حاکم واقعا غیرقابل باور است: آیا آنها نیز به مقابله با یکی از دوگانگی های احساسی/عقلانی که فمینیست ها به مخالفت با آن پرداخته اند برمی خیزند؟ چه شد که کار/هوش احساسی این دوگانگی را از میان برداشت؟

"زمانی که برای رسیدن به اهداف سازمانی به احساسات وظیفه محول می شود، یعنی در رویکرد عقلانیت محدود نسبت به احساسات دومی انتخاب می شود، با جدا شدن شناخت از احساسات و احساسات از تظاهرات فیزیکی و قوی شدن دوگانگی عقل- بدن، بین احساسات و عقلانیت محدود ارتباط برقرار می شود. در محدوده کار عاطفی، احساسات در خدمت اهداف و وظایف سازمانی است. در این وضعیت برای رسیدن به اهداف، احساسات به صورت خودنمایانه در می آید، اما از طرف دیگر سبب از خودبیگانگی فرد می شود."

(Mumbey ve Putnam, 1992'den aktaran Seğer, 2007)

مسئله این است: کارمند با کاری که او را از خود بیگانه می کند چه می تواند بکند؟ گفته می شود که "احساساتی بودن محدود" بایستی از رویکردهای سازمانی جدید باشد: با کنش متقابل/یکدلی، پیوند تجربیات فردی

و سازمانی توصیه می شود؛

در احساساتی بودن محدود

مهم این است که احساسات به ایجاد رابطه سالم محدود گردد. و این محدوده بدون شک ارتباطات مشتری را هم در بر می گیرد. یعنی با سیستماتیک کردن تلاش برای داوطلبانه کردن کار عاطفی، فرض می شود کارمندی که "بدون پریشانی عصبی" ساعات طولانی کار می کند و هر دمدمی مزاجی را با لبخند تاب می آورد و مجبور به رفتار شایسته است، از خود بیگانه نمی گردد.

کار عاطفی، آینه ای برای روشن سازی کیفیت کار زنان است؛ زیرا مردانی که در مددکاری اجتماعی/مراقبت کار می کنند هم، دستمزد کمی می گیرند اما این دستمزد بیشتر از دستمزدی است که زنان در کار مشابه دریافت می کنند.

چرا که، "هماهنگی"، "مراقبت"، "مدارا"، "همکاری"، "صبر" یعنی رفتار هایی که مادرانه و تداعی کننده احساسات باشند دستمزد کمی می گیرند؛ چون این دسته از خصوصیات که به عنوان ویژگی های طبیعی زنان پذیرفته می شوند، با فرض این که اعتبارشان نه در خور نیاز و نه شایستگی است، ساختار می یابد.

در این جا یک موضوع مهم دیگر را می توان مشخص کرد: در تئوری های سازمان جریان حاکم، هوش احساسی یک مفهوم عاری از جنسیت در نظر



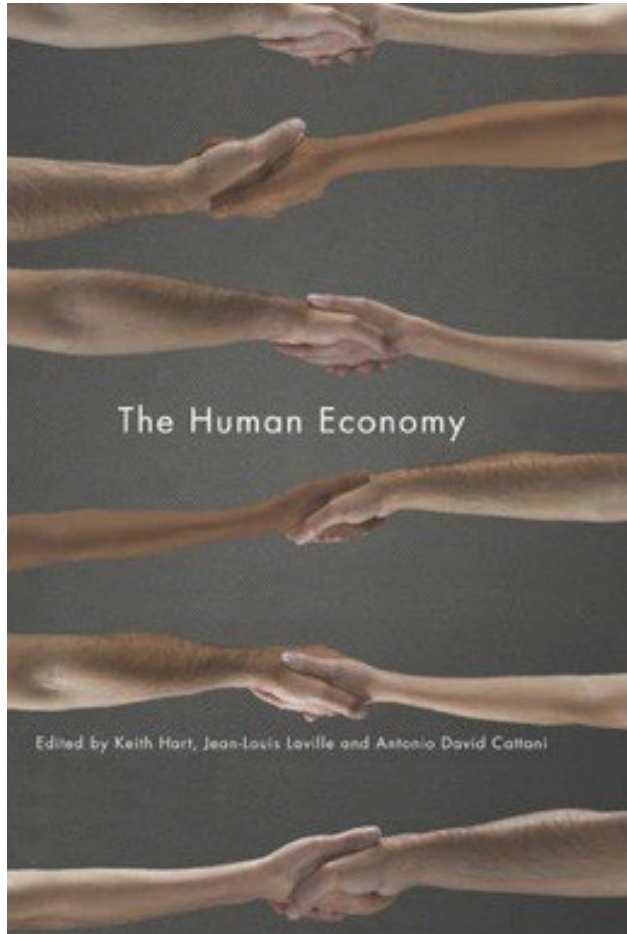
گرفته می شود؛ تحقیقات انجام گرفته در فضاها و مشاغل "مسلط مردانه" مهندسی، حقوق، فناوری اطلاعات این نتیجه را نشان می دهد: دیگر فضای مشاغل بیشتر به صورت جنسیت - کور ساختار می یابند.

اقتضائات شغلی، ویژگی ها، ارزشیابی شغلی، تیپولوژی ایده آل کار، دیگر به صورت ویژگی های زنانه در هوش احساسی/ مدارا/ همکاری/ صبر و ... تعریف و ساختار دهی می شود. مانند گذشته فقط رقابت/ قدرت/ اقتدار/ دانش/ عقلانیت ویژگی های موفقیت نیستند. اما طبیعی سازی زنانگی به واسطه مادری هنوز هم ادامه دارد. به عنوان مثال کارمندان یقه سفید یک شرکت تولید کننده فناوری اطلاعات (Kelan; 2008) کفایت احساسی و اجتماعی را یک ویژگی حیاتی می بینند؛ یعنی از یک کارمند (عموما مرد) که تنها در یک اتاق، پشت یک کامپیوتر نشسته و برنامه نویسی می کند هم برقراری یکدلی احساسی (زنانه) با دیگر همکارانش انتظار می رود؛

فقط مردان این ویژگی ها را به عنوان مشخصه یک کارمند نمونه و عنصری که برای "بهرتر انجام دادن کار" لازم است، بدون جنسیت/ جنسیت کور درک کرده و اضافه می کنند این ویژگی ها از طرف زنان راحت تر و طبیعی تر نمایش داده می شود.

لیزا ادکینس (۱۹۹۵) در تحقیقی که در مورد بخش تورسیم انجام داده چگونگی ساختاریابی مشاغل از نظر جنسیتی و اهمیت جنسیت در این ساختار را نشان می دهد. به عنوان مثال منشی گری با "زن بودن" مترادف و در چارچوب ارتباط با

رییس مرد، به عنوان زیردست تعریف می شود. در اینجا مسئله بی ارزش کردن کار زن و در درجه دوم اهمیت قرار دادن توانایی شغلش به عنوان یک منشی است. فقط نوع خاصی از تیپ زنانه، فاعلیت بر آمده از نوع خاصی ظاهر که این فاعلیت



احتیاجات عاطفی رییس و تنظیم مسولیت های خانوادگی (مدیریت کار عاطفی) او را نیز در بر می گیرد، همه اینها یکپارچگی شغل را می سازد. در این معنا کار جنسیت زده که فعالیت زن را ساختاردهی می کند، از زمان آغاز کار، اقتضائات شغلی و حتی هنجارهای پوششی، ظاهر زن، همچنین تمامی فاعلیت های مدیریت کار عاطفی مانند صبر، شفقت، درک، یکدلی، که زن را به عنوان ابژه جنسی مشخص می کند، در واقع تبدیل به خود کار، محیط/موضوع کار می شود.

بدین ترتیب همانطور که در بخش تورسیم

بهرتر دیده می شود، مسلک/کار هر چه می خواهد باشد درحالی که زنان به داشتن یک سری ویژگی ها -شیک، زنانگی، زیبایی، سکسی- مجبور می شوند، مردان چنین معذوریتی ندارند. و زنان زمانی که به این اصول پایبند باشند به عنوان کارمند/کارگر پذیرفته می شوند.

در آمریکا در ارتباط بین وکیل و کارآموز هم وضعیت مشابهی دیده می شود؛ کار عاطفی در تعریف شغل یک ویژگی رسمی تعریف شده نیست اما از کارآموزان زن، مراقبت/مهربانی و حل بعضی کارهای شخصی نسبت به وکیلی که کنارش کار می کنند انتظار می رود. یعنی رفتاری مانند مادر از او خواسته می شود: از کارآموزان مرد رفتار مشابهی انتظار نمی رود و آنها استقلال بیشتری دارند (Guy ve ۲۰۰۴ Newman,). بدین ترتیب هوش احساسی که بدون جنسیت بررسی می شود زمانیکه برای مردان به عنوان آوانتاژ/پاداش ارزشیابی می شود برای زنان که قابلیت هوش احساسی بالاتری را به صورت "طبیعی" دارند یک استعداد معمولی که لزومی به پاداش ندارد ساختار می یابد.

اگر تاکید دوباره لازم باشد، نقش های جنسیتی، انتظارات و کار عاطفی و لایه بندی کار زن/ مرد تفاوت دستمزد را می آفریند، تغذیه می کند و دوباره آن را ساختاردهی می کند. کار مراقبت که برای مردان یک استثنا است برای زنان چه در خانه و چه در محیط کار اجباری است.

دیگر اندیشی: به عنوان معادل واژه Altruism در نظر گرفته شده است ، بدون چشمداشت کاری را انجام دادن، بدون گرفتن چیزی را دادن.

منابع:

- Adkins, L. (1995) *Genderd Work: sexuality and Labour Market*, Buckingham.
- Beasley,C.(1994) *Sexual Economyths: Conceiving a Feminist Economics*, Sydney: Allen ve Unwin.
- Folber,N. Ve J. A.Nelson, (2000) " For love or money or both?", *Journal Of Perspectives*, vol.14, Number 4, Fall.
- Guy, M.E. ve Newman, M. A. (2004) *Women's Jobs, Man's Jobs: Sex Segregation and Emotional Labor*, *Public Review*, Vol.64, No. 3, May/ June
- Hochschild, A. R.(1983), *The managed Heart: The commercialization of Human Feeling*, Berkeley and Los Angeles: University of California Pres.
- Kelan,E.K. (2008), *Emotions in a Rational Profession: The Gendering of Skills in ICT Work*, *Gender, Work and Organisation*, Vol.15 No.1 January 2008
- Mumby, D.K. ve PutnamL.L. (1992) " The Politics of Emotion: A Feminist Reading of Bounded Rationality" , *Academy of Management Review*, Vol.17, No 3,
- Razavi,S. (2007), *The Political and Social Economy of Care in a Development Context: Conceptual Issues, Research Questions And Policy Options*, Gender and Development Programme Paper Number 3, UN, June.
- Salovey,P.ve Mayer, J.D. (1990)," Emotional Intelligence", *Imagination, Cognition and Personality*, Vol.9, n.3.
- Seçer, Ş. H.(2007), *Çalışma Yaşamında duygular ve duygusal emek: Sosyoloji, Piskoloji ve örgüt teorisi açısından bir değerlendirme*", WWW.calisma.org/armaganlar
- Serdaroğlu, U. Ve Özkaplan, N. (1998)," İktisat ve Toplumsal Cinsiyet(İktisatta Kadın kimliği)", *Oya Çitçi (der), 20. Yüzyılın Sonunda Kadınlar ve Gelecek Konferansı*, TODAİE, Ankaraiçinde.